



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *توضیح در فضیلت الصفا*

مؤلف: میرزا محمد...

جلد (۷۹۸) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۳۹۱۲

۲۱۵۰۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
۷۹۸	

۷۹۸



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **توضیح سه وجهی**
 خاتمه در فضیلت الصماء

مؤلف: **میرزا محمد**

جلد: **(۷۹۸)** از کتب (**صحنی**) اهدائی

آغاز سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

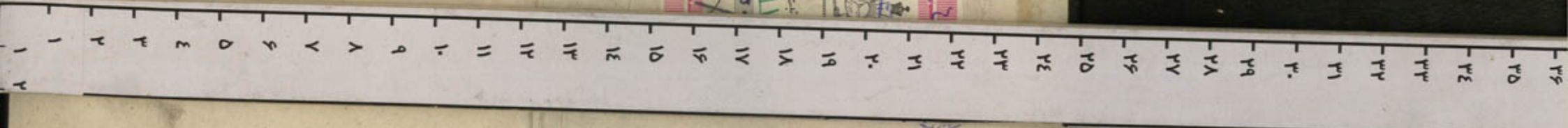
۱۳۰۲

تیت کتاب: **۲۹۱**
۲۱۵۰

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

خطی اهدائی

۷۹۸





مالک
جمعی التمانیه



و از عبدالله عباس مراد است که لوح محفوظان ذره بیضا است هر دو
 با نصد طاله راه است و هر من آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب
 و کنارهای آن از با قوت و لولوا و صیفات آن از با قوت اجراء اصل آن
 در کتابه یکی از فرشتگان مزبور است است اسرار که کوی طالع محفوظ
 محاذی جیب اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بخواهد نمود
 اول اسرافیل بر آن طالع باید نگاه مجموع ملائکه آگاه که در آن
 فرشتگان که بر آن قضیه و حادثه موقوف باشند بدان مهم ارباب الفریقا
 و در قم مقام آتت که لوح محفوظ در هر منزلت و یکی از این کتب است
 که لوح محفوظ در کتابه اسرافیل جای دارد **مستند** قلم حضرت علم
 چون قلم را پدید آید با و خطاب رسانند که بنام تو قلم عزیز زمان
 الهی بجز از ایجاد عالم الهی بود و خواهد بود و قلم نوزد و بعد از
 کتاب محمود منجیب است که منجیب خلق عزیزیم و یکی که نزد الله تعالی

جویری لطیف تر و شریفتر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیة ^{وجود} سبب
 من ظاهر شد حضرت الوهیت از وی ندیدید و آنچه را ^{بود} قلم نداد
 محو کرد ایند و بید قدرت کامله را برب فرمود و نوبت دیگر اخبار را محو
 ساخت و قیام خطاب کرد که بنویس قلم از بیت این حال برزید و ^{منفق}
 کشت و تا روز قیامت این شوق را قلم مار زده است و ازین صورت ^{زود}
 قلم محو کشت که ارادت الهی اظهار بر چیزی که مستلش شود فی الحال
 مکنون کرده دو قلم نسخ بر هر چه خواهد کشت و در ظهور اسات حکمتهای
 نامشاهیت و آیه کریمه بحواله ما بقاء و قیامت شعر این معنی است
بیت کاف در مشتقش **جوینک** ، نفسش بزرگ هر دو عالم را زد
 روح را قبا مقدس سبب ، طبع را خرقه عجم زد **حضرت** عرش
 محمد غفان انی شبیه المحدث و کتاب صفه العرش آورده است که حضرت
 عزت عرش ما از با توتن اجزا فریده است و بنقصند از آن کنگره را دید

و ازین

و از آن کنگره تا دگر می بنقصند ساله راه است و از حد اسفل عرش تا ^{ظنه}
 سابقه زمین بخواه ساله راه است بعضی گفته اند که عرش بنشیند
 اهل خانه المرزوس بواسطه نقاب استماع تجمید حمل عرش میکنند
 و انبیا که چهار فرشته اند و آنچه حضرت الهی میزاید که و ^{بیک} ^{نیک} ^{نیک}
 فرقیم بویشد نمانه منافع این قولانیت زیرا که این آیه مشعر بر آنست
 که در قیامت خبر خرد ^{جویری} ^{موی} ^{این} ^{معنی} ^{اخبار} ^{صمیم} ^{از} ^{حضرت} ^{معد}
 و از جابر بن عبد الله راضی الله عنه در وصف کعبی از جمله عرش روایت کرده اند
 که از زمانه کوشش تا دوشش آن ملک بنقصند ساله راه است ^{مشابه} ^{بسی}
 مند سات روایت کند که کعبی از ملائکه مرتب حضرت عزت جلالت ^{سلت}
 نمود که عرش اطراف کند و آن فرشته را بنقصند بال بود و قوت ^{ملک} ^{بنقصند}
 در طیران داشت و چون در قضایا بنقصند ساله پرواز کرد و کشت ^{دینا}
 قوت مجزایم با می سجانه و نفالی قوت اجتهاد را مسافت کرد این ^{سال} ^{بنقصند}

دگر پروان کرد و چند نوبت دگر قوت طلبیده مسؤلایا جایت نزدیک
 گشت و همچنان پروان میگردد عاقبت خطاب آید که اگر باقیام قامت اعجب
 و قوت توانائی دارم کیست طواف عرش نوزائی کرد و از شروع
 کاری که موجب مجرب باشد امتزاز اولی میباشد **صفت** کرسی این جری
 از حسن صوری سواست میکند که کرسی در عرش ابلذات مستند و این
 ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین را نقل اخبار و حمل آثار و
 حکما و افاضل علمای بر آنند که عرش و کرسی **صفت** نفس الامری سفایرند و اسمعیل
 ابن عبد الرحمن السندی و شیخ بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند
 که سموات سبعة در جوت کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت
 جمع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره
 و حضرت موسی علیه السلام و نقالی کرسی با در جوت عرش نهاده و بر دایره
 بدی العرش بر منزع است و حمل کرسی نیز املا که مقربین اند **صفت**

نقطه ای من و ما نیلها چون باقی نقالی زمین را بر وی آب گسترانند
 حرکت و نسج روی بدید آمد و از جنبش از زمین استناد حضرت حکیم بن مسلم
 دانست که بر زمین ستر که سکون حیوانات مستقر است بر صفتی است که کماله
 گویند یا فرید و او را او نادر زمین ساخت تا زمین قرار یافت بعد از آن که
 زمین سالی بدید آورد و انواع اشجار و اثمار و امان خلق کرد و مخلوقات
 زمین قرار و آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور مشرکین بر سر
 بیع سکون سمت از دیار پذیرفت و هر صنفی از اصناف نجا آدم و قطری آن
 اقطار عالم آرام داد و علم دولت و انبیا را ایشان را بر معارف عالمیان بر فرا
 و مقالید امور جهان در قبضه تصرف ایشان بنهاد و بتدریج مدار و بلاد
 و قری و قضایا را بنید و لا یحیی بدید آورد و چون بسط زمین و استقامت
 بجای بقدم رسانید با روی سجانه و نقالی در باهای عظیم در میان زمین
 و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بر عجایب قدرت خود در آفرینش جهان

و امانت منافع بیشتر مندرج ساعت و باید دانست که اصل همه دریاها
 بحر محیط است که بگرد کوه ارمین درآمده است و دیگر بحار مشعب و خلیجات ^{است}
 بحار است و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صهار و جزایر و عمان ^{است}
 و جزایر بسیار است و همچنین در میان جبال اودیه بمایره و منارات بیشتر ^{است}
 که تولد امانت از آنجا است و هکت آفرید کار در آنکه آب بحار شور و طعم آفریده ^{است}
 که اگر آن شیرین بودی هو امانت کشتی و چون کائنات غرضش ^{بحار} خیر
 حیوانات عظیمی جسمه هلاک میشوند و اگر آب دریا شور و طعم بودی هو امانت
 انجم میدی و عزت هر اربوب فای جنی آدم کشتی ۷ جرم هکت حضرت ^{است}
 انضا آن که که طعم آب بحار شور و طعم باشد تا دفع عزت کند و نجی آدم با
 از آن مرآسیبی رسد و هکت و بعد و بت آب امانت و بعضی از عربین ^{است} ظاهرا
 و ذکر معنی از جبال و بحار و عیون و امانت و جزایر و غیر آن تشریفا ^{لین} اللطایف
 در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشا الله تعالی **گفتار** در بحار

جزایر

غزایر حصه ربع سکون که مکن غنیه جلوه نموده با آاده فاعل غنیا و دقا
 کن نیکون نقالی و نقدی عما بقول الشکون علرا کبیرا بر چند یکت نیز ^{است} و تم
 بر حد تصدیر غزایر امور رسد اما چون فهم دور بین که مقتضای ^{است} ارا ^{است}
 بدیده اسان نظر کند داند که بعد از تعلق آرا ده فاعل غنیا و بر جود امری ^{مکن}
 با آنکه در نهایت غزایر باشد بر آینه انظرین و جرب بر نسخه ^{است} طوس جلوه
 کرا تید و چون غنیه صدق از وقوع آن اعلام نماید بی شیمه ^{است} بحین بقول
 تلقی نماید و اعتقاد و در کمال فداست مالک الملک سمت از باد پذیرد
 بنا برین در نظر بصیرت مناسب حیای نمزد که شمه از حالات و واقعاتی که
 عقل باشد آه آن اعتقاد نداشته باشد بحر و مسطور کرده و بعد از آن ^{است}
 در بیان بحار و عیون و امثال آن نیز که از آن تا فدیعت حضرت آفریدگان ^{است}
 شروع و در امید آنکه از مطالعه این کلمات مرحد از انایدی ^{است} عرفان و
 اصل امانت محموله مرصل کرده و من الله العظیمة والزمین **و دیگر از بیع**

بدایع و وقایع یکی است که در حدود ولایت چین از سالکان آن سرزمین
 قوی باشند بر شکل ایشان اما سوی ایشان شبیه بوی جدا است و قویان
 نیز دارند حیاتی از درختی بدختی می پرند و گناب بجا پای مخلوقات لغوی
 سطر است که فی جانب الجبل قوم علی شکل انسان کمتر المیزه و بطور ^{شیر}
 الی شیر **البیگا** در مواجی زکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره
 که جاعنی در آنجا توطن دارند و اگر کسی از آن قوم بپا شود خود را در بر کوهی که
 در آن حال است میماند و بعد از وصول الی اربابان بروی باران آن زمین شفا
 باید و الا در آن بچ میبرد و چون فوت شود نظرات اطباء کجرت بر چندان
 رزایا شود و آن میت با برود و حقیقت این حال به عکس روشن نیست مگر
 بر احد ذوالجلال **البیگا** در میان توبه عمری غلبه است و سرری هم آن
 برای مغرب و مینی مریان بر آن سر بر موضع و آن خرابت مغرب و بردوت
 قوی و نایاب و راهی باید و هیچ جانوری شرف او نمیکرد و در هر کس که ^{جستی}

توان و آنجا زمان روح او استمدادی نماید علی الترخاحت او و او شنید
 و گشت اندک آن شخص بوده و گمرده **البیگا** در مهر بیضات و ^ب
 اوقات قبیله میکنند و بعد از انقضا چند روز معین بعد در بیضه
 فرخی مران آنجا پروت میکند و بند بر ج بزرگ میبندند و در بصر ارفه ^د
 می چینه و شب عودت سبباید **البیگا** سراج خادم که یکی از مریان
 خلفا بود گوید که در سفر مهمان کسی شدم و معینان همه منی از خانه آمدند
 هفت ناکاه آوانی شنبدم که شخصی حکایت من برادر توام در اسلام
 مرا از تید که دادم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی ^{تجد} دادم بیای
 بودند مراد هم آمده از بنده های دادم هر چه صاحب بیت بجانمانه ^{کشت}
 و آن شخص اندک از طبایع پرسید که شکار با کجا رفت طبایع گفت که ای ^{کشت}
 او را اطلاق نمود و نیز بان یابین گفت چرا چنین کردی آن شخص از جمله ^{است}
 و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آنجا است در نهایت فضاخت اند ^{شند} در خانه

زبان اهل آن ریخته اند و آن شخص از لرزیدن بود می باید که فرمایا
تا بشکایتان اشنالانیم بسوزن دیگر مزه صاحب بیت برون ^{بضم}
تا بدان فرم رسیدیم میزبان دو سک شکاری را کفار و شناسان
گفتا شدند ایسا زاریان ساخته خردیم گوشت ایشان در میان ^{بجود}
اصیگا دروغ فریخی دامغان چشمه است که اگر چیزی از قان و رات ^{دری}
اندازند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و بر چند نجات پیشتر باشد این ^{صورت}
در آن موضع پیشتر بگوید و در میان فریب و هفت سال شلای چشمه ^{است}
اصیگا در روز غدا از نزاع ماندن در مرآب کرمانند که اگر
جمعی که آب بر گرفته باشند پای بر یکی از اینها نهند آب سبزی او آب هر که
بر معتب او باشد کفنه شود هر که پیش او باشد آب او بر قرآن فرزند
اصیگا در سه فریخی دامغان چشمه است که آب انعدن کوکوح
میگذرد هر که بکنزت در آن نشیند از رحمت جبرئیل خلاص شود و جبرئیل ^{بصورت}

دعا

و صاحب فرسخ را بزایغ است و در بار چنین اگر احتیاج بیابان شود حکام ^{مطای}
انجام جمع کنند و با ایشان گویند اگر بیابان آمد قبا و الا جمیع شمار اعتبار ^{بصورت}
آنجا بت نفع مشغول شوند فی الحال بیابان شود و ایشان با خبر گردند
اصیگا در بلاد نوبه کوهاست که جمعی نبت پرستان در آنجا می باشند
و در هر سال بکنزت عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلاه ^{بصورت}
در آن جمعی حاضر میگردند و سه قنق بنید و میکند و بعد از آن سر مشیر ^{بصورت}
نهادند و قنقه را بر زمین محکم کرده نوبه میکنند تا سر مشیر از پیش او ^{بصورت}
انگاه بر سر سنگی می نشینند و حواش آن سال آینده را با مردم میگرد ^{بصورت}
ازین کار فایده میگرد و خلاقی آن مشیر از نسبت او پرسون میکند ^{بصورت}
پهوشش میزند و جراح زخم او را دوخته مقدار می خاک آنان بخانه بران می باشد
الحال صحت می یابد و بعد از سه روز از جراحت اثری باقی نماند **اصیگا** در ^{بصورت}
طوال چشمه است که چون آبش را با سنگان مشغول می رود سنگ ^{بصورت}

خوردن آن مضر نیست **در نواحی همدان چشمه ایست که آبش را قنات**
 مردمی بلند قامت با می همد درجه در روی آن کشند با می اندازند **ابصگا** در چند
 جبین چشمه ایست که اگر زمین آب آن باشد و اجلیش سبزه باشد فی الحال
 نیک شود و صحت یابد و آنرا الحاله میبرد و در اینجا ملکیت که اگر شخصی میبرد و در
 ده فرزند داشته باشد تمامت سال او را می گیرد و اگر زیاد ده از ده فرزند دارد
 مانند جمیع قرون میکند **ابصگا** در بعضی بلاد چین خانه ایست دور اینجا مرده
 که قانش شیب بدین فرم است و در دستند از دور نگاه دست بردی نیند
 آوانی مثل آوان طبلها بر یکدیگر **ابصگا** در عجایب المخلوقات مذکور است که
 در کوهها و در همدان شکافیت که هرگاه که مردم آنجا در همه زراعت آب محتاج
 با بنجا روند و با یک بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود
 حاصل کنند باز به شکاف روند و گویند که آب کافیت یا آبست **ابصگا**
 بر سر کوه مرادیب علامت قدم آدم صغی علی نبیها و علیه الصلوة والسلام بر وجود است

بطل

بطل غنا در نوع و در شب بر آن علامت باران دارد و بر موضع دیگر بنا به
 و درین کوه جمعی میباشند که برهنه سیر میکنند و از مردم میگیرند
 در جابت مشرق جزیره ایست که از اوقاق دان گویند و جمعی که در اینجا ساکنند
 لغتی مخصوص اند و کثرت در میان ایشان بر تنه ایست که اطراف کلاب
 آنجا عتم از طلا اجرات اما خاتم رجال ایشان از آهنند و سوار و نا
 از آگیند با آنکه طلا و نقره بجا نهایت در اینجا موجود است **ابصگا** در دیار
 قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خیزد با بنجا روند و از آن چشمه آب میگیرند
 و خوردن آن آب الحاله اسهال آرد و اگر آن آب را بموضعی بگریزند این
 خاصیت دهد و در حدود هرات نیز مثل این چشمه هست **ابصگا** در
 بعضی از حدود هند بیت الصنی است و در امن کوهی و سلسله ایست
 راس جبل او نیمه تا سطح بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده اسام
 تنها نامی آید و از اطراف و جرات مردم در اینجا جمع شوند و بر شرب خمر
 اندام

نمانند و شخصی در غایت جستی و جلالی در اینجا حاضر میگردد و بابت پستان
 شراب میخورد و چون خورد وی از میکند ساعتی بر قفس شکر استنشود و
 بت میکند انگاه دست در سلسله نه در بالا برود تا سرکه جایی قرار نگیرد
 و چون بر اس جلی میرسد در آن موضع می نشیند و دست بردست می بندد
 و آن سه که همراه او یکی را بجای تبین و یکی را بجای بسیار و سوم را
 به پیش خرد افکند و با آن بلند چیزی میگوید که همه خلق میشوند و
 بعد از آن دست بسلسله میزند و به پایان می آید و بسیار مرده می افتد
 و او را با فرزندان و کرام تمام برداشته پیش ضم می برند و آن وی اهرالی که
 در آن سال خزا شد آن صلح و جنگ و غیره لگدی پرسند و او همه را مطابق
 واقع جواب میگوید آنگاه بحال خود می آید و بر خواسته نجات خود می رود
 و تا سال دیگر او را هیچکس نمی بیند **اصف** قریب از ولایت فوره در عهد
 اولجا تیرد ختری را بنشکام بلوغ در ده ها گرفت و بعد از چند سال
 آلت

در

بر برکت و خفیتین از موضع محض می او بدید آمد و همچنین ده جامع ^{الحکام}
 آمده است که شخصی با او منبدا و ختری بود و بنشکام زفات برت شری
 فوت کرد آلت مردان از میان برود و با پا او سرزد و پر شده که خدا
 و آن وی فرزندان بدید آمد **اصف** روایت کرده اند که در آن
 در حضرت فوت یافتند که بوزن هشت من بود و الهده علی الراهی **اصف**
 در کوه او نند ما را آن بسیار می برود و بر دم ایذا میرسانند و زین میان
 سالن و اینجا جایی عیت میکنند و ما را آن با فرزند در آن چاه کرده اند
 نیز پر ما است و هر سال دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و خود ما
 در آن چاه افکند و آنجا برودن نماند آمد **اصف** در نزدین شخصی
 با آن زفات یافت و یکی داشت بعد از فوت او آن سک خود را بر زمین
 زدن گرفت چون او را بپیره بردند و اینجا که سپردند سک همراه تا رفت
 پس از آمد و بر جای زفات او خنجر خود را بر زمین زد که هلاک شد و

این حال را همه اهل آن مشاهده کرده اند در ممکن و فاداری سگ ^{بشد}
امبگا در نجایا مخلوقات آمده که در بعضی از اعمال فاسد ^{سای}
 در میان دو کره و از آنجا دوری متساعد میشود در پرندگی که از لای ^{بگذرد} جاد
 انعمت آن هلاک شود **امبگا** در فرسخی فرودین چشمه است که در
 روزهای گرم تابستان آب آن بخ بند دور و زنی که خنک تر باشد ^{کنند}
 باشد و چون در سترخ نماید از آنجا آید **امبگا** در زبان سلطان ^{سید}
 خلفا بنده در سلطانیه مردی بود که تمام موی غلبه آن ^{چون} موی خرس ^{ایستاد}
 بودی او چون محاسن سایر مردم بود و سخنش منور ^{بشد} و کذا می کردی
 در نجایا مخلوقات سطوات که در شبانگاه چشمه است که ^{دو سه} آسیا
 از آنجا بیرون می آید و مدت سی سال در جریانست و سی سال دیگر ^{مست} میکند
 چنانچه قطره آب در آنجا نمی توان یافت و لایزال حال آن چشمه ^{بدین} منزل است
امبگا و کتاب صریحاً قائم آمده که در تریه ^{میر} جان غاریت که آنجا ^{ان}

داشت

سور

سخت آن زرخ میکند اگر یک کس را بجا آورد و نبد کفایت آب دهد و اگر
 بیشتر و نند چندان آب زرخ کند که ممکن از کافی باشد **امبگا** ^{بعضی}
 از ولایات کلبیسی است و در آنجا دو قبر است یکی قبر مشون که از ^{مخصوصاً}
 حضرت موسی ^ع بوده و هاکم آن بلده هر سال یکبار به آن قبر می آید و موی ^{لبند}
 تاخن مشور از آن میکند و باهل شهنش میکند **امبگا** در حد و ^{بابل}
 شریک که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر هر یک از اهالی آن ^{جزئی}
 کرده که در سالی بدهند اگر وجه مغز را دادند آب در ^{جز} بجای ایشان
 می رود و الا انقطاع می یابد **امبگا** هم در بلاد بابل ^{حاکمی} بود که هر ^{روز}
 در کنار آب دیوان مظالم میداشتند چون متخاصمان ^{زاد} می آمدند
 میزبوده که پای در آب بیند آنکس که ^{محتاج} او بوده پایش ^{تو} نیزفت
 و آن دیگر را حال برعکس واقع ^{میشد} **امبگا** در حد و ^{طبرستان}
 مرغان کوه از یک جنبش بود رخشان می باشند و مرغان ^{دیگر} چشمه ^{صنوبر} ^م

صفت می آیند و مگر در شب می گیرند و بدان طبع رسیده و چون در آنجا ^{سید}
آن طبع را که این طبع صفت را میگردند و میگردند **امبیا** در بعضی از بلاد
سه ساله و در ذی قحط صدها بر سره و زنی از جمله که اینجا زدیگ است ^{فرد}
می آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون سه روز نسفتی میشود تا سه سالگی
از آنها را کشتی بپند **امبیا** و بنمایم المخلوقات و تحت الزا پیستورا
که در میان بهره و اهوران و در بعضی اوقات شبی شکل نامه بران ^{دود}
پیدا میشود و آنان آواز طبل و بوق می آید **امبیا** در بغداد در کنار ^{در}
ناسینی است مقدار صد کن در صد کن هر چه در اینجا شریف بقایب با طراوت ^{استند}
و اگر در موضع دیگر از کنار در جلای عمل کنند این طراوت نداشته باشد
امبیا از انسان به ثابت منقول است که گفت زنی دیدم که در دست ^{شست}
و هر گاه می که مردم بدست کردند می او بیای اقدام نمودی و همچنین در جلای مردی بود
که دستماند اشک پای جنبای کردی **امبیا** و بنمایم المخلوقات مذکور است

که در زیر

که در این شبهه است که او را و او را و او را خوانند بر که در آن آب نشیند ^{ما سید}
و قروچی که بر اعضا او باشد صحت یابد و اگر از آن پاشد مراد ^{سدا}
از بدن اخراج نماید و از اطراف مرضی جدا نماید و نند و صحت یابد **امبیا**
در ولایات امن چشمه است که آب آن بقرت چنان بر میسد که از مساحت ^{بمسد}
او از شستنی شیند و هر جا روزی که در آن چشمه اندکی المال میرود و خوش ^ن
آن اسهالی عظیم آورد **امبیا** در جامع الحکایات مذکور است که قضا
تا بخ و باله گوید که در شش از آن من بحدت ناصر الدوله آورده اند که ^{بشست}
بهم رسید به و عمرشان فریب و بیست و پنج ساله بود و کل و شرب و پیدایش ^{استند}
مخالفت یکدیگر **امبیا** هم در اینجا آمده که در نزدینا بر آسیای بود که آب
آزایی که آسیابان را در آن دخلی باشد که در آن بودی و بهیج اصطلاح ^{استند}
و برفت احتیاج اگر کشتی که بخت بوش که بابت از کرد شربا است و آب
چنان را در آن بودی تا مراد حاصل کردندی و خردی کشتی که بخت بوش که

بمال خود و فی الحال بحال اصلی معادرت نمودی **امبغا** هم در اینجا آمده
 که در ولایت مراغه دو چشمه است بر بهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی پرونی می آید
 و از دیگری در غایت گرمی جنبه لخته در بهلکدام دست نگاه نوزاد و اش **امبغا**
 در ولایت ارمین فرماست که در اینجا طایفه انداز ایشان که هر کدام که ریش پرودن
 می آورند یکصفت ریش ایشان سیاهت و صفت دیگر سفید **امبغا** در آنجا
 قوس فریاد بوده است که هرگاه که آفتاب به چپ الزفت خویش سیدی شخم
 ان مردم اینجا طاسی در دست پیامدی و بر درخت بید برشندی و اهل آن فریاد
 پیش او جمع کشندی بعد از آن دست خود بر طاس نزدی و گوش بر آن دانی
 و از هر دشت آن سال خبر دای و جل مطابقت نافع بودی **امبغا** از اسطوخودوس
 نقل کرده اند که در دیار یزب موصوفی است که سنا سرع را اینجا میروند مثل
 و این صورت از قدرت حضرت عزت عزب و عجیب نیست **امبغا** در مدینه
 میخ طبری است که بر درخت کافور میزند و هرگاه که ما نقد او میکند که

اروا

اورا بخورد آن مرغ بیضه را چنان بر چشم ما میزند که دیده اش را خنده
 پرودن می افتد و بیضه نمی شکند و هرگاه بچه او سر از بیضه برود و بیگند
 ما بر پوست او از زرد و ولد خرد می بندد و ما بواسطه قش بیضه کرد بچه خرد
 نمی تواند گذشت و آن طریح جا بیضه نمی دهد مگر بر درخت کافور **امبغا**
 در جزیره سغلاب مرغی است که هرگاه راه بر اهل کشتی شنبه میشود آن مرغ
 می آید و در پیش کشتی می پرد و از آب سفینه کشتی در عتاب و میراندند و بجز
 سیم میبرند **امبغا** در هندوستان مرغی است که دهنی زرد دارد
 و دهن خرد را پر آب کرده بر کوه می پرد و دیگر مرغان خود را بری میرساند
 و از دهنش آب میخورد و چون آب تمام میشود باز بر سرشغل خود می رود
امبغا در حدود مغرب مرغی است که از آفتاب و کوبند بر راه کشتی
 میکند و اگر بمل خورفا که میبرند یا بجای نشی میخورند که حیوان فریاد
 کشتی خواهد رسانند سه نوبت بانگ میکند و ملاهان دانسته لنگری انداخته

و بدخ آن مشغول میشود **امیگا** در بعضی از نواح مراغه چاهبیت که کوزان
 در آنجا بسیار باشند مردم دام بر آن چاه می اندازند و کوز از آن صید
 میکنند و حق آن چاه تخمیناً پانصد کز کت باشد و بر و شنای منتهی میشود و
 در آن حد در چاههای دیگر است که کمتر از آن چاه کز آب سرد **امیگا** در کوه
 سیلان در فخر است شتر و دهرالی آن درخت گیاه بسیار با ساج جانور
 و مرغی یافت آن بناست که از آن گیاه و شراب درخت بخورد چه خوردن
 در مردن کمی است **امیگا** در ولایت باکو به نام سنی است که آتش از آن آفرید
 چنانچه آتش از آن می توان بخت و در هنگام بارندگی منطفی میشود بلکه آشنای
 آن زیاده میشود و در آن حدالی مقرر است که چون اندک از آن زهر بکشند
 آتش مشعل کرده **امیگا** هم در ولایت باکو به کوهی است که شکافی دارد
 و آب از آنجا پرده می آید و در آنجا برون دانگ و در آنک در آن آب
 می یابند و با طراحت می برند **امیگا** در ولایت بغداد سلطان ابو سعید
 خدا بنده

در ایران

در ایران کوه سارلند که چهار چشم داشت و در پای سارلند کوه **امیگا**
 در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تخته سطر است که در جلی از جبال برزند
 چشمه است که آب آن در تابستان جوش می بخورد و در زمستان حرارتش بر تپا
 که بینه در آن بخت میشود **امیگا** در ولایت نیکابهر مینت که حیدر خرد و
 خرد شتر است که تخت م مار را امتیاز میکرد تا بر قره چیل برساند انگاه
 از هزارها میکند چنانچه بر کوه خرد و بخت قطع میشود پس کار می برد و اگر
 در سال با بخورد آن مرغ تا بیا سبزد و آتشفشان میشود **امیگا** در حد فخر
 و بیان مریهت که اگر روز و روز در میان حران است پیدا شود مردم آنجا استند
 کنند که در آن سال قحط و غربت در میان مردم واقع شود و این منی تخم کند **امیگا**
 در عجایب المخلوقات لغوی سطر است که لیری بر سال روز تا شورا علی الصباح
 در مشهد حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام آید و تا هنگام غروب آواز بکشد
 و بعد از آن می پرد و تا سال دیگر بچکس او را نمی بیند **امیگا** در بعضی از میانهای
 شد

که لوله د صد و بیست نبع است و عرض او بیست ایش و عرض فرود او
اینها هم درین مجامع مای می باشد که می پرد و چون در طیران می آید مای
 در قفس می پرد و او را کفنه می خوانند **اینها** در بگیری از مجامع می باشد که
 آب طیران میکند تا خود را بچوایان بچرخد که در سطح آب درهن باز کرده باشد
 و در دهنش مای آید و این حیوان آن مای را فی الحال فرود می برد **اینها**
 در کتاب طبایع الطیران مقرر است که هیه می باشد که بی وساحت بیضه و لب
 میکند **اینها** در ترکستان کو بیست و در آن کوه غایت که هر که در آن
 رود فی الحال بمیرد و در آنجا غایت که هر که از پیش او بگذرد روح او از بدن
 مفارق کند **اینها** در قفله الخراب سطر است که در زمین مکران تود
 که بر آن قفله ساخته اند و هر که بر آن قفله بگذرد با نفس از غنچه و اخطار
 شود و مردم آنجور چون بمسئل محتاج شوند بر آن قفله بگذرند **اینها**
 هم در آن نغمه مذکور است که در شاس چشمه است بر سر قفله در روزی که آسمان

بی نم باشد در آن چشمه اصلا آب نباشد و روزی که در قضا هوا برود آید
 باشد **اینها** در ولایت چین که هیت و در آن کوه دره است و در آن
 جاده غایت که از چین به تیب می روند هر که از آنجا بجا و نماند فی الحال
 نفسش بگریه و هلاک شود **اینها** آورده اند که پادشاه سنجاب از بزرگی
 سفور سامانی اسپ فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت
 و طیران میکرد **اینها** در بعضی از بلاد برفی از اوقات نانی ظاهر شد که روی
 و اطرافش پر بوی بود مانند خرس و دندان زهرین نداشت و شمشیر مردم
 نمیشد مردم گوشتش را درش با خرس جمع شده است این قفله خرابی **اینها**
 در ولایت تیب سنگی است که از خرابان هر که او را بیند حیدان نمیدد که هلاک
 و معیان آنجا از بی مهلا میباشند **اینها** در عجایب المخلوقات و تاریخ
 آمده که در ولایت اندلس بر سر پابانی که آزا و ادینه الفل کوبند بطلم است و هر
 ساخته اند و روی پادانی کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد و بیست سال

که مکذوبه اگر دندکان بدان طیف نشوند و بروند در صحرا مورخگان باشد
 به یک برابری آن مردم را هلاک کنند اما از آن سواران سواران سواران
امبیکا در دو م حصوات و در آن حصن خانه که صورت فرسی بر
 آن نقش کرده اند که ساعت ساعت دم خرد می چسباند **امبیکا** در بعضی بلاد
 که مواری خط استوائت جنبی است و بر آن جبل سناهی است از حجر و بر سناهی
 نقای موصوع است و بر سناهی مرفی سنگ منسوب که درینجا خود
 دارد و در آن جبل استوائت بسیار است و در میان بی حد بر شکل **سینکین**
 نیز در آن کوهانند چون انجیر نجه شود بره و در آن لیس بر یکی انجیری درینجا
 گرفته چسبند و در آن قناریانند و شخصی که مرصدا این معنی است از آن
 انجیرها شاد کند و هر چه از وی نافر آید آرزویشد گویند که این **کلام**
 لباس حکیم ساخته **امبیکا** در بعضی از بلاد هندوستان که آزار سربه
 مناسبت که از عم مردم انجا چنانست که در آن مناسبتی بقیه کرده اند و بر **سناهی**

نماین سنگ موصوع است و بر آن خم خرد می ان ذهب منسوب بر کس
 سناهی کند آن خرد سوسه طیران آید و مانند سنگ نراید کند چنانچه مردم
 بشنوند و آن شخص اسنغ و زجر کنند **امبیکا** در ولایت هندوستان است
 که آزار کردن خزانند دست و پایشان دست و پای جمیع حیوانات بر می **عظیم**
 تراست و قوتش بر همه است که فیلیا بشاخ خرد بردار و در فیلیا بر شاخ او **هلاک**
 شود و هر گاه که حامله شود در بطن او مدت چهار سال بماند بعد از آن بچه **سنا**
 اندر ج او بیرون کند و چند گاه بر همان دسترا باشد تا قوت گیرد و چون از **ج**
 مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت با او در غایت عطف است باشد اگر **کلمه**
 مادر زبان دشتی که در او ولد خرد را چندانی بلید که پوست و گوشت او **انتم**
 فرود نرود و گویند که شاخ او هزار دینار بلکه نایده و پوست او را در **سندسپ**
 و مردم خیلی آزار نگاه دارند خصوصاً مردم شجاع و دلیر چه تیر و تنگ **اصلا در**
 از کند و پادشاهان چند کردن نگاه دارند و بر آن سوار می کنند و **جرف**
 شاخ

اورا ببرند حیوانات مثل فرس و غیره از آنجا بیرون روند و الهده
 علی المرادی **امپراتور** در حد بلور و باهی می باشد که از دخی بد ختمی
 و بر مریضی که از گوشت آن شاول میکند از آن بیخ شنای **امپراتور**
 در سالک المالک آرد و در زمین قوم عاد بطلم منای ساخته اند آنس
 و بر آنجا سوار می هم آنس پرداخته اند چون ماههای حرام در آید آب آنجا
 روان گردد و چون ایام منقعی گردد باز استند و پوسته حال بر زمین آید
امپراتور در کتاب الملکهای سلطنت که در بعضی از اعمال انظار که چشم
 که چون آب آنرا بر زمین افشانند که گندم در آنجا بسیار بود که زمان آن سوزنا
 بیرون آمده هم بر آنجا جمع شوند و مردم همه را کشته از شر عذاب **امپراتور**
 در سالک المالک سلطنت که ملوک مردم را خانه بودی قتل و هیچ یک از آنها
 از آن کشوری بلکه قتل و کربان اضافه نمودی تا نیست و چهار نفر از آن دیدند
 چون نوبت حکومت ببلک آخرین رسید او را در تنده شد که آن قتلها را بکنایه

اسیر

حقیقت بروی سگت شود و دفع آن مبالغه نمود هر چند اسافند
 علمای لغت را خدمتشان از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند تا فایده
 چون بگفتند مثالی دیدند و آن خانه بر بهیات عرب بعضی شتر سوار
 بر اسب نشسته و بحسب اشیاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را
 منقوح گردانیدند و حکومت آن ملک از نصرائینان مسلمانان منتقل شد
امپراتور در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است و بی المک او را **تهد**
 نمایند میوه سید با طعم و بریش چندان لطافت دارد و چون از آنجا
 برسد و بشیر طعم رساند خورش طعم و خوشتر بودی کرده **امپراتور** در خلا
 اندلس کینه است و در پیش او دخی نیتون و چشمه بر سالک کباب آنان
 چشمه بیرون آید و درخت راستی کند چنانچه هم در آن و نیار دهد و از حاصل
 آن درخت نیتون اهل کینه کیا معیشت نمایند و آب چشمه را حبه ندادی و
 طرف کنند **امپراتور** بر کوهی از کوههای اندلس در حینه است بر مپلوی هم

پنانه مسافت بیان هر دست که نشین نیست از کباب کم پروی آید
 که گوشت در آن بخت میزند و دیگرها خپان سرد که نج میزند **اصفا** و سگ
 المسالک سطر است که در قبله بیت المقدس سنگی سبداست و در آن
 بی مثل نیز بکلی خالق خیر و شرف است که ۷ آله ۱۶۱ الله محمد رسول الله نصره
اصفا در حد و مغرب جیرانیت مشاب که بر که از ناشن پوی مشک
اصفا در ولایت مغرب جیرانیت که چوب آفتاب طالع کرده و لدی
 متولد کرده و تا وقت غروب آفتاب مادری زنده باشد و بعد از آن
 و دند بگرفت محمود از این همان نور سیده و لدی متولد کرده و مادری
 غروب شمس میرد و پوسنه حیات و موت آن جنس جیران برین سترنا
اصفا در بعضی از بنال هند چینه است که می جوشند و سفینه است
 بآن که فرود برود اگر آب از آن میزند و شب نگاه میداند متولد سبدا
 میشود و اگر در نگاه میداند سنگ سبدا میگردد **اصفا** انزراپ که

در ولایت سوران کیا هیت که اگر دست بسوی آن دراز میکند خود را
 چپانده و اگر کشیده میداند قات خود راست میکند و نج آن سم فانی
اصفا انزراپ که در حد و دگرمان در حق است که او راقان
 او راق صبر است و آتش در چوب آن اثر نمیکند شخصی از آن چوب صابا
 کرد و پیش ز سایه برده که از صلیب می است ۳ و دلیل برین آنت
 آتش این چوب را نمیوزند بصافی امتحان کردند و بیلنی خطیر بود
اصفا در بی بی امرا بیل دو درخت است که او راق آن طیر بیشترند مثل
 چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منفع بیشترند
 دیگر مردم از آن طیر منفع بیشترند **اصفا** در حد و بر بخراب
 که او راق آن شایه سنگ نیده است اگر از او لهما می طیب کنند و بخورد
 شخصی دهند که شود تا کیمه و به معالجه معین بنشد و چون آن مدت ^{شود} شخصی
 فی منت طیب معین خود را بل شود **اصفا** در باره کوه هیت که آب آن

شیرین بردن می آید و در حوضی جمع می کرده و از آنجا با ظرف و جراب می برد
 و اگر جنب یا جایی که آن آب رسد از جراب با آن است و با آن شست و بشوید
 و آب حوض با برودت نریزند آب روان نگردد **امپگا** و نایب مغرب
 آمده که در جزیره جمع البحرین سبلی ساخته اند؛ بلندی صد گز و بیست و نه گز
 می باشد و بر بریل صورت آدمی پرداخته و بر آن موضع راه نیست و کتیبه
 در جنب آن بقایت وسیع و بزرگ و در حال آن در پوسته غرابی بر سر آن
 نشسته باشد و بدین سبب آنرا کتیبه الغراب خوانند بعد در همانی که
 بنا آنجا خواهد رسید غراب بانکند و اهل کتیبه فراختر ایشان طعامی
 کنند و کسی حقیقت آن نداند **امپگا** هم در نایب مغرب آمده که در حدود
 مغرب بمحابت مغرب را یک روان است و در زمان سابق بطلم در میان
 رخام ساخته بسیار مهیب و با سنون ماه را خیار بسته که هر که قدم در آن
 یک نهد آبا و اجداد آنها که در آن حوالیت فرسایند و آن تشار را انجالیست

در ایف و قبه

ابوالفضل

ابوالفضل گویند **امپگا** در جامع الکتابات مسطرات که در نیشتر
 مذکور است که حکا و نختن شران مملکت نمرود نخت طلسم ساخته اند جنبانچه
 بد شوری عمل پذیر شود در یکی صورت بطی که چون غریبی بدان شهر آید
 آن بطلب آنک که در آن حال از نختن کن و ندی در دویم طلبی بود که هر که
 غریبی که کشی دست بر آن طلب ندی آواز آمدی و ندی نشان می آید
 در سیم آینه بود که هر که را غریبی بسزمانی و دست غیب او متماوی کشی
 از حال او خبر نداشتی و در هر سال بر روزها معین و آن آینه نکرستی میست
 و همت و خوشی و نا خوشی عزیز خود معلوم کردی و هر چه هم خوشی بود که هر سال
 برون می سفر میزد و در کشتار آن جنبی ساختی و هر کس بان موضع مانند
 و کلاب و سارک و عرف و امثال اینها نختی سانی هر کس که انان حوض جامی
 پر کرده و او را همان خردی که در آن نختی بودی و یا نخت غریبی بود که نخت
 و حاکم بوبت و او را بر کشتار نختی و مدعی و مدعی علیه را از برودی که

در آن غدیر بند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی
 در ششم نیز غدیری بود و صورت بلاوی که نزد درخت نقره داشت
 بر اوقات آن نکاشته اهل مرز می که با نزد و محالان کرده اندی نزد و جوی
 از آن غدیر بر آن شهر و آن ساختی و در آن سال الهی آن شهر غرق گشتی
 در هفتم که دارالملک نمود بود درختی بر دیوار گاه او نشاند بود که هر چند
 خلق بر حوالی او ایستادند و برایشان سایه افکندی و با وجود این همه
 نمشکند و طبیان و عصیان پیش گرفته دعوی الوهیت کرد و خلیل
 در آنش افکند لاجرم حضرت تمنا رستم پت را بروی کاش تا بر خیمه
 فرستاد **اصفا** در بعضی از بلاد درختی است که اوراق آن مثل
 شجرات الکرفی هبکام شدت برودت در زیر آن درخت بخوابد
 از برودت منفرد نمیشود و اگر آن درخت درخت افزه زندی الخال
 می بارد و اگر الموده در آنش بر حال خود باشد باران منقطع
 نمکود

اصفا در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بود که پشه و ملخ و کک
 در ظاهر بلده بسیار بودند بشرا ندانی آمدند تا گاه برخی مهترم کش و در یکی
 از سن ظاهر گشته دوران تنالی بی و جراد و ذباب بود از سن اهل آن
 آنها را از آن دیک بردن آوردند بیکبار از پشه و ملخ و کک مهترم شد
 حیاتی بودن مردم در خانه نماندند و جراد اهل شهر را کشیدند که حال
 لاجرم آن تنالی را در دیک کردند و در موضع سابق استوار کرد و ایندند
 و کس و ملخی که در شهر بودند مردند بیکبار و دیگران نیز آمدند **اصفا** باران
 تبت هر کس روی آمد فرج بوی بمرینه سنولی میکرد که غل در آن حیران
اصفا جبل خردی مسجیدی بوده منسوب بنوح قوم و خنده در داشته
 و غریبان را بنما خراب میرقه اند و هر غریبی که از دیکری چیزی در آنجا میاید
 راه بیرون شدن برسد و دیکشته ولی بدبختی برده و چون آنچه باقی
 خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میشده را فرج حرفت کو بد که امثال این حکایات

غریب و آیات عجیب در کتب مستشرقین بسیار است و صدق کند
 برایاب فراست مشبه اکثر مجموع بفرزده کلک بیان کرده خوانند کار املاست
 است و وی نماید و خانه و زبانه را با زبان و اکثر منسوب دارند لاجرا
 درین مقام بهین قدر کفا و انضام برده آمد و الله تعالی اعلم بحقیقه ۸۱ موس
ذکر البحار الفطیحه و ما یجرى مجراها بالارادة الذمیه کالبحار
والطیحات در بحار احوال مخلد بسیار است کجی تا نخل همچنان آب
 دیگران شفاعت مد و جز و در زها و آن نقص است در اوقات متوقه اما علت
 آب نشکلات فلکی و اشعه که آب است که بر سطح آن می افتد و انصاف است
 با نزع زهرا و در زمانه معین درین باب اشعیه عظیم داده و همچنان آب بحار
 مثل همچنان اظلاطت و بدن آدمی اما در شفاعت میاه را سبب است که آب بحار
 فراز در موضع خرد کرم می شود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در روی آن تمام
 و علی کل الفدرین لطیفتر میگردد و بعضی از اجزای او تخلل یافته مکانی است

از خطاه

از مکان اول طلب میکند پس اجزای یکدیگر با جهات مخلدند انعمی نماید و
 این جنبه امواج تنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جز چنانست
 که در اکثر قمر بحار صغیر و اشجار بسیار باشد و چون حرکات قمر جبر شود
 و اشراق بر آنجا افتد شفاعت او بدان اجبار و صغیر صلب رسد و آن اجبار
 بزجاج منکس شود و آبر است کند و چون آب مطامح اشعه مرکب است
 در کم شده باشد و تخلل پیدا کرده مکانی فراختر از اول فراختر امواج آن
 و شطوط و سراخل توج کند و آبها امانت و عدا اول که در بحر متزاج شود برین
 بماند تا قریب وسط السماء رسد و چون از آنجا از آب شود بلیان و در ساکن شود
 و اجزای آب بفرام خرد آید و جز عبارت ازین حال باشد باز چون زمین
 غریب رسد در جانب افق شرقی مد بینا و شود آب آن طریق که گفته شد تا برقی که
 قمر در تحت ۸۱ یعنی بوسط السماء رسد باز آنجا نیز باشد و در شباز روی
 در وقت مد و جز واقع شود و در خبر آمده است که اقا الملک المرکزی بالبحار

ثم نضع منه فيكون
منه

يضع رجله البحر فيكون منه المد والجزر وعلت نقصان آب وزيادته آن
در اوقات فتملكه تباين درين بايد کرد و تا بخرافه سلامت کراکب را درين معنى
اصلى

کلى اعتبارا بايد کرد بجهت نظيره باساق اکثر ارباب سالک مالک در بيع مسکن

واقع شده پنج است بجز الهند ، بجز السام ، بجز المغرب ، بجز بلخ

بجز بلخستان ، و تقبيل آن درين کوزه است بجز الهند اين دريا بجز
الهند

و بجز فارس و بجز عمان و بجز حبيش بزرگيند و طول آن از رومين حبيش تا الهند
هش

دو هزار و ششصد و شتر فرسخ است و عرضش هفتصد فرسخ از اين جمله
سصد

همى فرسخ شماليت از خط استوا باقى در جنوب خط استواست و در رومان
در ايد

مراضى برده که داخل اقاليم سبعة نيت و پنج شعبه ازين در ايمان عالم

و آن اخلع بربى ، و اخلع احرى ، و اخلع فارس ، و اخلع هند ، و اخلع اقص

خراند و ذکر هر يك از اخلجات مندرج در موضع خود بايد چنين گویند که درين دنيا

بست نما جزيره است از انجمل يك جزيره و برابر دار الملك حبيش اضافه است

کوساقت

که ساحت آن نماز فرسخ است و درين جزيره کوههاى عظيم و انبار بسيار واقع است

و با قوت و لونه السماء در آن جزيره حاصل شود و بعضى انجزايرى که در آن دنياست

مردم ميرسند و اخذ منافع ميکنند و به بعضى بجز حبه اسندا و طربث توان رسيد

بحرالکرم که آنرا بحرالروم و بجز افریقه و بجز الکبير بزرگ خوانند طولش آن

مغرب تا بشرق هزار و ششصد فرسخ و عرضش انجا که محيطى ميپوشد سه فرسخ است

و اين موضع را در قدیم مغرب روم مىگویند و در قتلش شاهى بوده که قطره بربن وضع

ساخته تا مردم بهر لذات انجا مبر ميگرده اند اکثر اين محل را آن قاره ميگویند

و بان بلاد اندلس بر شمالى و بلاد مغرب بر جنوبى اين دنياست و اکثر ودها که در آن

مردم آيد رين بجز چونند و دو شعبه ازين در ايميان اقاليم و آيد بکي با اخلع
پيش

و ديگرى با اخلع ريان گویند و درين بجز دو لیت و ششست و در جزيره معمورا

که قبله آن موضع رسیده و اهل آن مشاهده نموده و بعضى جزاير و بکيرست که

بعکس با انجا رسیده و ساحت جزايرى که مشاهده مردم شده آنده فرسخ
کوت

وان پانصد فرسخ بیشتر نیست **بحر اندلس** این دریا بحر اندلس و بحر
 طنج و بحر اسود و بحر الکریم خوانند و ابتدای این بحر از اقصی جنوبی است بخارا
 ازین السواد است و برحد و سوس و بلاد اندلس و قبرس و سیکلان و در برود
 شرق و بر اقصی غربی مسکو که تصور میکند تا بحر اعظم متصل میشود در نهایت الا دریا که
 که در بحر قزاقا نوس این بحراست و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا
 و ستاین و مراکب از شدت تلاطم امواج و غلظت زمین بحر نیز در مراکب این
 قریب بسواحل این دریا گذرانند و فی الجمله اشعاع یا بند صاحب بحایب البحار
 مذکور آورده که در بین بحر موصیست که از مجمع البرین کوبند و آن محل باشد که
 هند در بین دریا پرند و در اینجا بناها ساخته اند از بحر خالص که ارتفاعش صد
 گز است و در حوالی آن جزیره ایست که بنایت معمورات و آب این دریا بشکل
 غریب بهم متصل میشود در نهایت الا دریا که آمده که بحرا و قزاقا نوس این بحراست
 و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا می پرند و ستاین و مراکب بحاران



دریا است

و در وقت متصل شدن دنیا سخن از وقت طلوع آفتاب بنام زوال مغرب ^{مکرم}
 و در بحر مغرب دیده اند زوال تا غروب بدینترال حال برعکس شد و بواسطه
 غلظت این دریا کس را عبور بران میرسانند و طول در این بحر معلوم نیست
 و دو شعبه از بحر مغرب برودن آید که یکی در خلیج اندلس گنبد و دیگری در
 خلیج طنج خوانند و بنا بر عدم جریان ستاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست
 و جزایر خالدا ت از جمله جزایر مغرب بوده و حالا در آب معمورات **بحر طنج**
 دریای بزرگت و از آن بحر طراند و در بحر الروس نیز خوانند و در مغرب قسطنطنیه
 در زمین روسی متغلاب منند میشود و بنا نهادن قسطنطنیه برین بحر واقع شده
 و طول این دریا بقول صاحب بنمايه الا دریا که چهار صد و سی و سه فرسخ باشد
 و در بین بحر جزایر بسیار باشد که در آن مواضع میروانند غریب الاشکال
 المور هستند و از بعضی جزایر این بحر بخار بنام می رسند و در طنج نیز
 از جمله دریاها بزرگت و دریا پرند و از این بحر دو شعبه خیزد یکی قزاقا نوس

صراط و نزدیک به صد جری بزرگ است که درین خلیج در آید دوم خلیج کما
 که تا قریب شمال بلاد صفالیه و کما که مندر شود و از ارضی لغمانان جمله سواحل این دریا
 که از او بای کلیلان و بحر کاکان و باب الابواب و جزیره
 گویند طول این دریا از قریب تا شرف دو دیت و شصت فرسخ باشد عرض
 در دیت فرسخ و بیست و هشت و در است خلیج آنه آنکه گویند مندر شود درین
 دریا و در قطر سنک و باب الابواب و شیردان پس بر جزیره کون و دریا با آنکه
 منتهی شود و در دهای بزرگ چون سواد و اسیس و در کرکه ما بین کج و
 ناکت و در دامل و سبند و در غیره لک درین دریا بریزد و انفال این
 بیخ و یا غا لبانیت و یا اب مسالک گویند که در میان دریا بقایات حفظ است
 چه انواع این بحر پوسته متلاطم می باشد و درین دریا مد و جزیره باشد
 گویند که در ساحل این کنون هفت جزیره است و ازین جزایر فقط سبند و
 حاصل شده اما بحار صفاء که از اخلیجات و شعبات نیز گویند جزیره سبند است

که سطره

که سطره میگرد **بحر بوبک** که از اجزای مرج نیز گویند از جمله خلیجات دریا
 هند است و در حدود بربرستان از وی جدا میشود طول آن شصت و
 فرسخ و عرض سی و پنج فرسخ و عمق شصت و هفت فرسخ بود و در کلبه
 سمیل و قطب جنوبی با بقایات ظاهر میشود قطب شمال را نتواند دید و گت
 دریا بخلاف بحار دیگر منقند میشود و از انجا با طرف برند و جهت تقویه و طراوت
 در ساحلها استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست ضد دریا جزیره
 و غیرت در سواحل او بدست آید **بحر قلم** که از الباق العبریه بحر
 و بحر الهین و بحر عدن نیز گویند و از جمله خلیجات بحر هند است و از ارضی بین
 عدن و شرقی وی انشاده محمد بن عثمان المنصور کتاب بحایب البحار گوید که
 بلاک فرعون بر دست موسی بود و درین بحر بوده و میگویند که این نوار است
 چه از انجا امر سه مریخ است و طول این دریا در طول شمال چهار صد و
 شصت فرسخ و عرض شصت و دیت فرسخ و با آنکه بیشتر است شصت فرسخ آید

و قلم اصلی اینست چه قلم نام تیره است که در ساحل این دریا بر طرف غرب
 دی واقع شده پس آن دریا که نزدیک است را بدافع شده قلم **شما**
 یا نه غلط است و چندان اعتباری نداد **بحر فارس** این دریا یا
 بحر عرب و بحر عمان و بحر هند نیز گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده
 و در یای بسیار خیز و مبارکت را اکثر اکتب سناین این بحر بلا نند آید
 و منافع چید باز آید و اضطراب و آمانند و یاها کمتر باشد و منافع **لالی**
 نیز داد و درین دریا و موضع سنگ لاخت دارد که چون کشتی در آن موضع
 کمتر خلاص شود و کرد این نیز داد که مخلص از آن متصور نیست طول **بحر**
 چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان این
 دریا و دریای قلمر یا بصد فرسخ زمین خشک باشد که آنرا **المنزیره**
 خوانند و بلاد عرب را بخدا واقع شده و جزایر بسیار دارد بعضی از آن
 جزایر در محل خردند که خواهد شد **بحر هند** این شعبه را **بحر**
 اندک

در ساحل

در مقابل ارضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند و حال آنکه او نیز یکی
 از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میخوانند و طول این دریا از مشرف تا بحر **افند**
 هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سصد و پنجاه فرسخ باشد
 و جزایر مهمور و غیر مهمور درین بحر بسیار باشد و جزیره مرادیه درین **است**
 و در بعضی از جزایر این بحر معادن نقره و جواهر در آن باشد **بحر اخصر**
 این دریا در اقصای بلاد هند از بحر اعظم منشعب میگردد بنا بر آنکه شهرهای
 بر سواحل او واقع شده چیر از خوانند و مدان تجارت اهل هند برین **است**
 و در جزایر آن معادن یوایت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال **افند**
 فرسخ باشد و عرضش از حد و در شمال سلا و سونشی احد و دویس یکصد
 بعضی گفت اندک عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد و هشتاد که طول مهموره **است**
بحر ادریشی از جبل علیجات بحر شام است و اکثر تجارت قسطنطنیه **است**
 دریا می کنند طول این بحر هفتاد و سه فرسخ و پنجاه و سه فرسخ باشد و **بحر**

متصل نباشد و دعوی بر آن دعوی آنست که از بیابان صندل رسد
 راه خشکی بسططنیه میزان رفت و معروفی گوید که از بخار صادق الخزل
 این معنی استماع افشاده **بحر یونان** این دریا به یونان نزدیک است
 جزایر یونان درین آب منفردست و مشهور است که چون سفاین و مراکتب درین
 ارض یونان رسد البته آنچه مردم را غیر از آن بدو سگله ازها طر محوشده
 بیا دآید و این معنی آن مخصوص است این معروفست و یونان مستقر آنست
 و فضلا بوده همین این دریا چنان در فرخ است و طول آن میان مغرب بحال
 بجهت انحراف و سیلان او بهر جای متدای نظیر شاقه است و در وی
 دو جزیره مشهور است **بحر اندیس** از شعبهای بحر مغرب است و در
 آنکه اناضلی اندیس بر سر اهل این بحر افشاده بدین اسم موسوم گشت طول آن
 آن در کتب مذکور نیست **بحر هندی** درای طول آنست اما هر چند
 و در فرخ و نیم مشیر باشد و یک شعبه از وی تا حد در دم کشیده شود

زمین جنوب رود در بلاد نکبار و سیاهان مغرب محمد شود و در انظار
 جزیره باشد که آنرا بر طینه خوانند و چون از آنجا بگذرد و بعضی را و بسیار بود
 و در آن موضع منتهی کرد **بحر شران** خلیج بطن است و درین وی و در
 طولش در جانب شمال باشد و انما آن معلوم نیست جزایر مسکون و غیر مسکون
 دارد **بحر فرانک** شعبه است از بحر طبرزدی و در شمالی آنست
 از وی منشعب شود و انما وی حد و در نکبار و کما سر باشد و نزدیک بر سر اهل
 آن متینند و ایشان امنی عظیم باشد و بلاد و اساع البحر و الاطراف دارند
بحر خلیج دریا بزرگست در ولایت زکستان و خداوندان خباب
 که از آسیاب از دست هوم خود را خلاص آورده و درین دریا انداخته و کجری بحلیه
 شهر آنرا انجاش بر بدن آورده و فضا من فرود **بحر الماس** این دریا
 بحرینه الماس از خزاند چه آن جزیره در میان وی افشاده است و در این بر
 و شعبه است از محیط الماس ازین جزیره که در میان این دریاست و در

البحار

و حیلۀ عجیب است آن در راه آن مملکت و نظر باشد **بحر الماس** و بسیار است
 و در قطب شمال و ساکن است و قرآن معلوم نیست اما چون کشتی رود می
 اضطراب آنگاه کند و امر احسن ملامت کرده و بدین جهت بخار از او کوشش می
 باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار باشد **بحر النخال** در بسیار
 و ولایت زنگبار چو مسند رخانی و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد و
 از نسیب این دریا بسیار نسیب داده اند و اعفای زنگبار است که
 آدم نمک و جزایر این بحر بوده است **بحر نظم** بحری عظیم است و لغتاً
 واقع شده و جزیره یا جزایر درین دریا بسیار بود و این بحر بر طرف بلاد و افرا
 سیاه کشد و چون تعلقه مقینه رسد از اینجا بحار با جرح و با جرح می
 و بعد و دست ذوالقرن منقش شده و اما بحیرات که از آن بحر بطایع ^{گویند}
 بسیار است و بعضی زانان است که مذکور میشود **بحر ابلهس** طویش
 از شرق مغرب صدوخ فرسنگ باشد و درین ویسی و چهار فرسخ و تا حد

در شرق

قطبینه منتهی شود و در حوالی مصر برای شام بود و **بحر خزاندم**
 مدور واقع شده است و بقول داورش خود فرسخ باشد و بقول اصد
 فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر راه نیست چنان گویند که ^{چنین}
 درین بحیره بزند و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر از آب
بحر طبرسته در اراضی شام است و گویند دروش هفتاد باشد و فرسخ
بحر کلنگری که از بحیره قیطانیر گویند و به نزدیک افاضی ^{چنین}
 افشاده است و دروش تخمیناً هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است
 و سوزلا و غرب ازین جزایر حاصل شود و مکان این مواضع مادن و ملکی ^{شد}
بحیره حبر برون منتهی به بحر مغرب است و دروش منتهی فرسخ ^{شد}
 و بعد در قاص واقع شده و در حال آن نالعات و همانات بسیار واقع ^{شد}
بحیره انبر در حدود آذربایجان است و در میان این بحیره در بقیم ^{۱۱۴}
 درین عظیم بوده است چنان گویند که درین بحیره ماهی بطرفین با یاقی می بردند ^{آن}

بناب لذیذ باشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم بود
بحیره المیه آنجا سینا دماست بنیان دو کوه در حدود شام و خبیث گویند
 که شهر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه که شهر را بر ابراهیم آباد نمود است
 بحیره بنا نهاد است و آنرا شبه جهنم آن گویند که هیچ ها بوزی در آن ندیده اند
 و آنم خرافت گویند که سکون آب نبرد چه تشبیه میشود **بحیره قله** نزدیک ای
 نام است و اهل آن خود در و صفت باشند نوحین و کافران بی طبع و شقا
 اهل اسلامند و جز و خراج سید بند و ظلم تمام نصیبت که در سواحل آن جزیره
 واقع شده و این در ذوق آنجا باشند **بحیره بطبله** بقرب بلاد خلافت
 در سواحل آن جلالتیان مترطند و طول آن چهار فرسخ و عرض آن دو فرسخ
 و شام باشد **بحیره اسراف** بحمد و دوم باشد و مقدار آن دورا دور او
 تخمینا دور و نه بار است و چند جزیره معرودان و دور و سنجاب نیک آنجا
 حاصل میشود **بحیره بلبل** بزعم بعضی است و بد ریای دوم پوست باشد

در سواحل

و یک شبه از آن دو نخل چنان منتهی میشود و چون آب در نزدی باشد آب آن
 خوش طعم باشد و چون آب آن روی در بعضی است آب آن دریا برین بحیره
 غلبه کند شوره تلخ گردد و منور منسوب درین بحیره چون جزیره واقع شده
 چه این بحیره از اطراف و جرات او در آمده است و چون مردم خواهند که با
 شهر بوند و گشتی نشینند در بحیره ما هببت که از اولتین گویند شاول آن
 موجب نایه فی عقل و ادراک کرده و نوحی میاید و یکمرت که چون بنزد خراب
 ها بلینند و قریح کنند **بحیره بنات** بحمد و بلاد فنیات و قبیل الرزاق
 که بسیار از جمل گویند در سواحل آن مقام دارند طول آن بحیره سه روز است
 و رخ جزیره معرودان و اهالی آن کبر و ترس او صافی باشند و هیچ یک از آن
 این ادیان مذ هب یکدیگر نکنند و پوست و باه مرغ موی در غایت لطافت
 پیدا شود **بحیره انا به** در حد و شام است و بقایه بقید القی آمده اند
 که یکی از ملوک خراسان که عتی آن معلوم کند و گشتی نشینه میان بحیره آمد

و لنگه در طباب در آب گذاشت و چون بفرزید دیگری وصل کرد

تا دانی طباب همچو این لنگه رسیده بسجگان شد که طباب گران شده

و بر بالای هم نشاندن آزار کشیدند و سنگ دست بسیار بر طباب بستند

و فریضه پران تخم مرغ و در زیر سنگ تپیه کردند و فرو گذاشتند و باز بر

چون تخم مرغ دست بود و مع نقصان و سنگی گذاشتند و انشدند ^{بخت}

بجیره رسیده دست از آن باز داشتند **بجیره مستقری** از جمل بجیرات

فاس است طولاد هشت فرسخ باشد و در حال آن میان و بختهای ^{هست}

و اهل شیراز از آنجا اشاع یا بند و بس **بجیره بر بختان** مجده و در ترکمانست

و مسافت و در سن چهار فرسخ و در چهار فرسخ و غیر آن که آبش گرم باشد ^{و دیگر}

فصوصی ندارد **بجیره السبل** این بجیره در جنوب خط استوا باشد ^{و در زمین}

معموماً جنوب کی میاست که آنرا جبال المرکزیند و از آن جبال رودهای بسیار

برون می آید و درین بجیره هم می پیوندد مانند و با می سبکد و در فضا ^{آن}

مهل فرسخ باشد پس آنجا شعبه عظیم جدا کرده و بطرف سمیره عالم ^{مست}

شود و آنرا بیل معر گویند و اول رجا با آنها سذب کند و در میان نوبه میزند

و از آنجا بدیای مصر رسد تا بدیای ندم نشی شود و بر کنار او شهر شیت

که آنرا بطیج گویند و باشد که این بطیج را بد آن شهر از خوانند **بجیره الریه**

که آنرا اهلیند نیز خوانند بجهت آنکه در دهیرین در وی میزد و طول این بجیره ^{مهل}

فرسنگت و در حال آن شهره قصبه که اعتبار داشته باشد کمتر بود **بجیره**

ایمنیه مجده و در بلاد جرحه است و در او پشته فرسنگ برد و مراغه ^{در}

و سیل سرع مساحل اوست و آب و نبات تلخ باشد و در میان وی جزیره ها ^{بسیار}

که در آنجا نامت کنند و آب شیرین نیز در آن جزایر توان یافت و سنگ آبی ^{بسیار}

بجرب بسیار باشد **بجیره فرغانه** در راه پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه ^{بسیار}

بر ساحل آن واقع شده و قماران بی بختیست بسیار بدست آورنده و جیران ^{بسیار}

غرب الاشکال را آنجا بسیار توان یافت **بجیره الصخر** بجیره که چک است ^{شمال}

^{محدود}

دو در حالی آن سوری آن سنگ کشید اندو بنایت عمیز باشد و در یک گوشه ^{آب}
 این دیباچان سیاه بود که آن آبیهای جوان و یکم جستن ظاهر فرق توان کرد
 چنانچه کوهی سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقا آب جوانت ^{و یک}
 آمیخته کرده و چون خاک را با این آب سیاه کلاسانند و در آن آب کلاسانند ^{سنگ}
 کرده و چنین گویند که یکی از ملوک فرات که تفرات معلوم کند چپا ده هزار ^{سین}
 فن و گذاشت و بجای رسیده و آب دی چنان روشن باشد که با وجود ^{بعد}
 نفر چنان نماید که کوهی حق سگ را چهارگزاهد بود **بجیره** ^{بجز} ^{است}
 در شصت و هفت فرسخ باشد و میان بلاد حرز و این جزیره اوشیر و ^{با}
 سدی عظیم بنه که آن بجزم از آن مردم این دیار در زمان باشد ^{و در}
 سد باقی است چنانکه گویند که اوشیر و از آن خراب عبارت این ^{تلفی}
بجیره از حر ^{بجیره} در دو ان باشد و از آنجا مای بزرگ صید کنند که از ^{از}
 طرح گویند **بجیره** ^{بجیره} در حد و فلسطین باشد زده بگشوی که از ^{نهر}

بجیره

گویند

گویند و این شریعت از سنهای پنجاه که اعمالی و آنجا بود و سبب ^{قول}
 و عذرات او از غذا بخلاصی افند **بجیره** ^{بجیره} مجد و وسند باشد و شهرها ^{بجیره}
 سند و در حالی آن واقع شده و بد برای سند شهر بیشتر **بجیره** ^{بجیره} ^{سختی}
 تقویت افتاده است طولش فرخ باشد و در میان این دیار کوه برکت ^{بجیره}
 چون مکان تقویت خرفی ساری نماید کشتیها ز غیب داده افند و انفس ^{بجیره}
 و آنجا نمند و از این بجیره عبور نموده شعاع بهال پناه برند و یکم چکر ^{بجیره}
 سلطنت ندهد **بجیره** ^{بجیره} ^{بجیره} در ایست قریب این شهر ^{بجیره}
 که در بین دیار و ماه مای باشد و دو ماه ظاهر کرده و پوسته چیر باشد ^{بجیره}
 سبب آن معلوم نیست **بجیره** ^{بجیره} ^{بجیره} مجد و در ایست فارس است ^{بجیره}
 سوا باشد و ننگ بسیار در حالی آن منفرد شده طولش هفت فرسخ ^{بجیره}
 و در حالی او سبع شاه بسیار بود **بجیره** ^{بجیره} ^{بجیره} طول آن ده ^{بجیره}
 و آب وی خورش لم باشد و کای آیش نوصان پذیرد چنانچه تره یک ^{بجیره}

که با کمال استغنی کرده و با بحالت اوله در درهائی آن حمایت و نزاره بسیار
بجیره جرون مجده و مغربان نیز باشد و بنجد المرکب الاختیار ^{جهرت}
 صلی الله علیه و آله و آیت میکند که شخصی در زمان نوح درین دیا فرود رفت و
 تا اکنون که ^{۳۳۱} سنه از هجرت خاتم الانبیاء است هنوز خلقی از قرآن رسیده ^{چند}
 غلط از قبل این سخن ابی نماید اما چون در کتب سطور است نام حرفت نیز
 برابر او آن جرأت نمود چیزی گویند که موعوبی دریا آن فرشتی حادث میشود ^ت
 امواج و کبر بحال از شخصی که را کبابین بجیره بود از عجایب آن سوال کرده اند که
 درین دیا چه چیزانهم عجیب زردی جواب داد که سلطنت نفس عجب همانا
 بر همه خدا را که در هفت جهان کباب و صفار شب افشاد انحصار کرده میشود
 بر طبایع سالکان سالک مالک پوشیده نماید که در معنی از شیخ مقدسین
 گفت دریاها برین وجهی که درین اوراق درج شده است و چیز تفسیر نیاید ^{است}
 چه معنی آن این حالات را پریشان نوشته اند و این در ولایتی ^{سک} یاد پای

اطلاق

استقام نداده اند **ذکر نزل انهار و بیان آن علی سبیل الامجاب** ^{فخجان}
 به باید دانست که در جبال کهر و سفایات بسیار است و درین نزل ^{اطلاق}
 و حدوث بلرغ و جلید است آب مان و برت در آن معانیها میرود و جمع ^{میشود}
 و بارش میمانند بند بروج از آن موضع بیرون می آید و از احتلاط ^{بعضی}
 جد اول و انمان بدید میشود و چون چند جوی کوچک بهم می رسد و ^{حایت} وادی عظیم
 کرده و خزانهای گوه را که در آن آب می باشد او شال خزانند پس اگر این
 او شال به قلا جبال باشد قامت سال آب جاری بود و اگر او شال در ^{پایان}
 گوه باشد و مددی بری رسد و در ساقش شود و در اقلی چند ^{بعضی} نیز زیادت
 سوی سوانی و جدا دل که ضبط و تعدد آن تعددی دارد پس گوئیم که ^{بعضی}
 از این جریهای عظیم از طرف شرق آید و بمغرب رود و بعضی از ^{عجایب} مغرب آید و ^{عجایب}
 مشرق میزند شود و بعضی از شمال بمغرب و بالعکس ابتدای جمیع از جبال ^{است}
 و انحصار آن از بطایع و بحیرات و مجاری بود و مداین و بلاد که بر قرآن ^{مشهد} انما ^{است}

بید اول آن نتغ شوند و آنچه زیاده باشد بدیها بریزند و بتاثر آن
 اجزای مجام لطیف در آن صعد گیرند و آن توح آن بیاع تر لکه کند و نفوس و سها
 مولف کرده و واسطه و تلویح حادث کرده و پوست برین منزل باشد حتی
بلغ الکت باجله ذلک بقدر الخیر اللطیم و بعضی از اینها مشهوره است که
 مذکور بشود **منه اسکل** سوار آن از چند دو جبال در سن بلناست ^{کشت}
 شمال و جنوب و شش شعبه از وی جدا شود که معارضین اهالی چندین ^{نیز}
 شعبها باشد و با وجود آن شهاب این جدا لگنند که نفعات مسترس ^{دعی}
 بدید نماید و مصیبت و بخرالکوی بود و سبب آن آب این نهر و آب دریا قزق ^{کوه}
 چه اهلا با آب دریا نیاید **منه آو باجیات** آبی خوشگوار و سوار آن
 از جبال آو باجیات باشد و منهای آن بجزه برید باشد و در بعضی ارض ^{اول}
 ازین نهر منسوب کرده و در آن منی آن نهر کند و چون تخم نماید سنگی لطیف
 در نظر آید از آن آب منقذ گشته که آنرا ^{نیز} در شمال معاینه آنرا باشد

منه جیون ابتداء آن از جبال منغانیاست میان مغرب و شمال کاند
 و مجید و در خش جبار آب دیگر بر وی میزند و آن موضع را پنج آب گویند ^{و پنج}
 و مردم نیز کند و در آنجا مگالنت آید افکار با موی بسج ^{بجیره} خزانم برزد
 و این آب در بعضی از بیستانها میزند و چنانکه چندگاه گاه و اینا بر روی آن آب
 روان باشد **منه سجون** جوئی بزرگست و سجون مرفضیت ^{کشت} در
 که این نهر را بدان با نخرانند و مصیبت بجزه خزانم باشد **منه خفان** از ^{جده}
 سوم بر روی آید و میان مرعش و مصیبه بگذرد و در بحر شام ^{بیزد} **منه سجان**
 هم از جده سوم آید و میان مصیبه و درخ کاند و نیزه یک شهر ^{در} **منه سجان**
 نام نهمی شود **منه وبله** بقایب معظم است و سوار آن از جبال ^{الک}
 در شرق بلاد خنایر کند و در ^{موضع} آنرا که میان فرات و جبل باشد و
 جای این آب نهر از جانب شمال جنوب بود و در قرمه عبادان ^{بجز} **منه سجان**
 و فرات کند آنکه سوار او از جبال نصیر و در ^{نهر} فرات است و آب ^{نهر}

و سبک زمین آنهاست و از اول تا آخره میان زمانهات و عمارت **نهر**
مریخ در اقصای ترکستانست و در نمایه بزرگی در اینجا فرعی از بار بود که
 هشتم آدمی بروی آن افتد هلاک شود **منا الذهب** در این شهر است و
 او گفته اند هرگز بیایند اول با بلقان و آخره با کلبه یعنی از حد اول تا انتهای بسیار
 و محصورات آن نیکو باشد و چون باخر رسد در زمین فرود و در آنجا شود و بیاید
 صنایع نگردد **منا کر** در بلاد آذربایجان است و بدایت او از جبال اردوم باشد
 و در میان تملیس بگذرد و بالاخره با سس منتهی شود **منا سیس** جریان او آن
 مشرق
 مغرب باشد و انتهای او از جبال ارمنیاست و آب او نباتت سریع الجریان بوده و
 که سبک گشتی در وی منقدر بوده و در کنار وی سنگهای بسیار است بعضی
 و بعضی منحنی و منزهی مبارکت در هر چه از حیوانات در وی افتد پیشتر است که
 پروت آید و مصیبا و بجز ترکستان بود **منا باب** آزاره مخزون نیز خوانند
 بنایت نیز و در میان مرصل وارد بگذرد و در آنجا است آبهای نباتت مرصبا

مناطاب در حد و فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد
 و میان ولایت خوزستان و فارس بگذرد و نزدیک قلعه مهدی می
 ریزد **منا نتر** از حد و خوزستان آید و نیز یک عسکر بر بلاد
 بگذرد و هم نیز یک قلعه مهدی می فارس منتهی شود **منا قاپی** در
 از جبال اقلیم اول باشد و بر بلاد ران بگذرد و در بحر بریزد **منا سورین**
 نیز بزرگست و در جنوب معموره در کوههای آن لایق فراهم آید و در
 یا نده درجه جنوبی و در شعبه بزرگ از وی منشعب شود یکی با نوسا و
 و دیگری با طابوس فراتند و مرورا و از این امتداد بر جزایر هبانیه باشد
 و از تفریق نیز مرجان بدست آید **منا نده** در ولایت اصفهان
 و معذوبت و لطافت آن معروف در سامن و سابقین اصفهان اجداد
 او شفع باشد و مصیبا و بحر فارس بود **منا سینه** قریب بمصر باشد
 در روی بزرگست و بر روی قطره عجیب ساخته اند و آن یک طاق است

زین دو بیت قدم و جمیع این طاق را از سنگ نعام برداخته اند و اول
 بر سنگی از آن ده کز درخ گزاشه **نیز فرات** آبی زندگت از کوهها
 دم خیزد و میان قنور شام بگذرد و بر غریب شهرهای جزایر می رسد که در قنور
 بغداد یک شاخ از وی بر دجله می ریزد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه **فالت**
 بطایع می ریزد و بعضی گویند که بجز عدس منقش شود و امام امده الساقی ابو محمد
حضر المصطفی علیه السلام گفته که آن محمد اصلی الله علیه و آله شرب من الخمرات ثم
امر سیبته الله تعالی **نیز سلیمان** بقریب بغداد است و گویند سلیمان
 از احداث فرموده است و بعضی خمر از ایامی که زمین نسبت کنند مسجد
 شصت هزاره وی منسوب شود و بر یکی از آنها قصبه فریاد ساخته اند **نیز مراد**
 آبی بزراکت در حدود سند و مکران و در بزرگ تری یک به نیل می رسد و گویند
 در اینجا زمینک نیز توان یافت و منسوب آن بحر فایس بود **نیز سند** اندک آن
 از جبال آردیل و منصوره باشد و از سه نزله ملکان در مهران می ریزد **نیز سلطان**

ایمان

این نیز در حوالی اوج در مکران می ریزد و زمینها بزرگت و وجه شنیه او **نیز**
 آنکه سلطان نوره در سه فرسخی او واقع است **نیز نوردیاست** این نیز در **نیز**
 نکره مهران می ریزد و خیلی سریع جریان است و چون لود بانه بر کنار این نزه واقع
 بدانه می ریزد این اسم که **نیز مادی** می ریزد عظیم است در حوالی بلقان و **نیز**
 می ریزد و این نخ آب در پای قلعه می ریزد و بسیار سریع جریان است **نیز**
 ملاطک بعد جبل نگاه دارند و جمیع رودها نبلعه سیاهان که از اعلا طایف
 سندات و از آنجا بحر ایسه آید و منقش به بحر فایس بود **نیز سید**
 از جبال آردیل می ریزد و در میان آردیل و ننگان بگذرد و به بحیره
 آلوده می شود **نیز در افه رود** می ریزد عظیم است و در آن از جبال خراسان
 باشد و جراتش از شرق مغرب بود و جدا اول آن وی منسوب می رود و در **الملک**
 راه و سوادات و مزاج و فضیلت آن از آب آبیستغ کرده و بعد در **خس**
 منقش شود **نیز برین** جریان آن از شرق مغرب بود و جدا اول آن **نیز**

نیز کرد

۶۴
 و از جبال منوره و بامیان ابتدا کند و در برابر کوه ماک و در وجه بحیره نرفته می
 و خیز کوهی که در اجوی بزرگ ازین نیز منشعب شود و در اصل آن هیچ کوه نقصان
 نیابد **نیز اندیس** آبیست که کشتی در آن نماند رفت و بر کنار آن آبی بود
 بلند نمی نماید انداز مسافتی بر روی نرفته اند که با ایما الرحیم میباید
فالگم نزع **نیز آبله** در بحیره باشد طولش چهار فرسخ است و برخیزا
 قصه بسیارین بسیار بود و این نرمد و جز در وجه آغاز مذکور است
 و مزاج بر آب شود و چون بنیاد جز کند اکثر آن نرمد که در کوه صفا و
 که از برای ذخیره پر آب ساخته باشند **نیز خا پور** در حد و بلاد جزیره
 و منبع آن بلاد راس الحیر است و امتدادش است و رخ فرخ باشد و راه
 آن در خاک بزرگ نماند و آبی غایت و غایت نرمد که در جزیره
 و نبرات متصل شود **نیز منجای** به آب آن از جبال صعب باشد غیر کوه
 که آبی شوم است و اکثر کشتهای آن است و مردم آبی روی باشند و چون

اوغلا

۶۵
 از حال خرد عاقل شود چیزی در رابند و آب فرو شود **نیز مکرش** ازین
 وجه سر آمد و نرمدی که در و چون بهشت کوه رسد کوه شود و بر کنار این آب
 از صلوات اولیا و الیاس غیر علم دیده اند **نیز طبریه** آبی برکت
 آن کم و یک نرمد و مصیبت آن بحیره طبریه بود **نیز حاج** به آب آن
 ترکشان باشد و در نزدیکی چکل و مجد و او کند آید بعد از آن بر واضح
 ساکن قبایل از آن کوه و در بحیره خوارزم منتهی شود **نیز کنک** بر
 بزرگت در اقصی هند و است و به آب آن از جبال نبت باشد که نرمد و
 رود عظیم جمع میشود و این اسم بر آن اطلاق میکنند بعضی جاها من
 نرمدی است و خلیج مع الجرایب است بند و آن هند این آب است
 میدانند و آن اطراف و جرات بر سال خلق میجد و عدد در کنار این
 سر خود می تراشند و برین آب غسل میکنند و دروها ازین آب پر کرده
 ولایت می برند و عقیده شان اینست که نرمد و بوی و طعم این آب هرگز

منه

نیکو و گویند مردم از کیا لراه می آیند و پادشاهان عظیم الشان هند
 هر جا که باشند این آب خورند اگر چه دو ماهه را باشد و این جری بر موی
 هند نشی می شود **نناجه** در ولایت اندلس بود و در سبزه در ^{زنگ}
 چند برابر دجله بغداد باشد و بوسط طبل کندن و بعضی از بحیرات ^{کوستان}
 فزاحی شدند نشی شود **ننوجیل** شعبه ایست از دجله بغداد و سراد
 سارد و بغداد را آب دهد و بنا بر عایت شهرت از شرح **ننوجیل**
 محب و باد غیر است و آزار مر و البرود نیز خوانند و اکثر مزایع مر و ^{حسی}
 از آن تنفع باشند **ننوکات** که از اکا و خرا به نیز گویند آن ^{ننوکات}
 و بجای نیک است و در مزایع آرا آب دهد و پیش از آنکه جوی از بحیرت جدا ^{کرد}
 و باید که ساقی موضع خطا کست که چون کشی با نجا افتد که خطا صیاید
ننوسی شعبه ایست از فرات که قرب بغداد بدجله می ریزد و مر و ^{ننوسی}
 نیز گویند خیلی بر معجز است **ننوسر** بحواله خطا باشد و ایچا انجا

ننوجیل

فراهم آید و جدا بسیار از این نمن مشب که دو این نمن جز نشی شود
ننیل از مغطات انهار است مع سکر است جزایش از جنوب شمال ^{است}
 آن از بس خط استوی از جبال المزم بود و نصیب و بحر دست و جری ^{نیل}
 از وی در هموره عالم نیست زیرا که گیاهه راه در میان بلاد اسلام می رود و
 در میان دیار یمن و چهار راه در صحاری و خرابا و صح نری و تابستان زیاد
 نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود درین ^{است}
 نستان در آید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و بدین ^{نیل}
 و چون ایچا نستان روی نماید ایچا تابستان بود عبد الصمد این ^{نیل}
 در کتاب اسباب انجلیا آورده که سبب ارتفاع و بجان آب نیل آنست که بحیرت
 در فصل خزان همه آنک مطایح اشق کواکب واقع شود همچنان کند و موج ^{نیل}
 و از امراض خود مرتفع گشت و پیش آب چون سد می شود و گذارد که آینه ^{نیل}
 روی میزد بسبب این همه سبب رحمت کند و از این مملکت کرد و چون ^{نیل}

بمصول چو بندد باری سبحانه و تقانی بنوب با زبان دهنده آب بحرین دم را
 و جاری کرده اند پس بکربان نه منزه است و آن که اندوا بن معنی انجمن است
 و اهل مصر بعضی بود که بدان مفاد بر نموده و نقصان آب معلوم کنند آن
 در میان بر که تیل بر صوف است و با بنما خطی چند است که آنان دستور کفایت
 قضا برین بود و آن تا بجهارده خط باشد و چون بنانزده رسد غیر وسعت
 و عنایت مجدده نظر بود و چون ازین بیشتر کرده خرابی بمصر راه یابد و این را معیای
 گویند از موضوعات بوسف صدق است و حکایت دختر بکر و زینت ادن او و در آن
 انداختن و مانع آن بکتوب بر وعاصی که بخیله تانی عمر زینت شرف تمام دان تا
 مشکین را فم تصدی ذکر آن شد و نهنگ درین دیا باشد و او را دست چای
 و پوست او چون پوست شیر است و جوانی دیگر انجمن باشد که او را اسب
 و او را با کشتی دستنی عظیم بود و با سفید بازی کند و سفر است او بسیار باشد
 و مایه مستغنی تر ظاهره این ریاست و مایه رساند نیز از محصولات این مدتها

معلوم

و خاصیت

و خاصیت او آنست که چون در دست گیرند مغمه سپید اشود و چون از دست بیفتد
 آن بیخ زایل گردد و نام حرقت گوید که ذکر آنجا کتاب درین مقام بر صفت انجمن
ذکر صوف و آب مسبق مکه چند که منی است از سبب انجمن و دیگرها
 سبب انجمن صوف آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن
 با هوای بود و هر گاه که بر هوا رود و فی غلبه کند هوا نیز آب کرده و سبب انجمن آب را
 انجم و بکریسد و زمین صلیب باشد چون در آن موضع طلیح خروج کند در فی بشکافند
 و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین نطلب بود بعالجه محتاج شود حیاط
 قزات و آب و حرارت میاه در فصل یستان و برودت آن در تابستان بجهت
 که چون فصل یستان آید و هوا بار شد حرارت بگریزد و در این زمین مقام کند
 پس آسمانی که در حق زمین است تسخیم کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان
 برعکس بود لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت آب بعضی صفت و آب را که در تابستان
 در تابستان برقی باشد آنست که در این زمین و کوهت و جبال مواضعی است که خاک

آن گرمی باشد و در طریقی که در آن مواضع سوخته و خالی از دهنی نباشد
 و در احوال حرارت در آن مشعل باشد پس آن آب که زود یکجا آید
 واقع باشد همه مجاورت آن حرارت جوسته نخیس می ماند و گرم می ماند و
 نسیم هوا آید و باید انقباض است که حرارت از وی نماند و در وقت سردی
 یابد و غرضت سیاه را سبب است که خاک مواضع را جی فاشد باشد و
 علی الجملة اختلاف بقاع تغییرات آهویه در غددت درین محل بر بعضی قدر انقباض
 افتاد بعضی از عمیق مشهور است که مذکور میگردد **عین آب شکر** و جری
 فزون است و آب آن سهل باشد و چون از موضع اصلش کشند آب جوی
عین اللطف در میان استرین و جری است و آب بسیار اندک است
 و در بعضی اوقات منقطع گردد و با جمعی کثیر با آنجا رود با اسباب علایی
 و قاصی کشند یا جاری شود **عین بادغان** در حد دد اعصاب است
 خراشد که با وی عظیم خارش شود مندرای خوک یا بخت در وی انگشت باد

در طریقی

در طریقی قوی بدید و صحت این معنی از اجزای مترازم بوضوح جویسته
عین آبیان خنک کند که درین چشمه برفت بیرون آمدن آب انگلی چون
 ظاهر شود و از آب آن بوی کبریت آید و چون بدان آب غسل کنند علی جری
 کرده و اگر بر آنش عرض کنند مشعل گردد **عین بلطیم** چشمه آب است
 سفید از بیرون آید و چون آنجا میباشند مفرق زنساند اما اگر متغای
 بپرند و بجزند درین سنگ گردد و موجب بلا گردد **عین دان آب** درین چشمه
 کبابی است که چون منقل در آنجا خرم کند در وی میچند و هر چند اصل آب
 محکم تر گردد و دیگر هر چند تا بجا صفت همان آب از وی جدا گردد **عین دوراق**
 آب آن کم است و باشد که دخانی از آن مرفوع گردد و مشعل سز و در بعضی
 آن سخ در آن بود و گاهی سفید و سبز باشد و این آب در موضع جمع آید
 مضره و حال بود و دیگری بنزدان و از بر آن از امران بلغمی چون در آن آب
 در آن نافع است و اگر در فیه واحده در آن آب با وند مجموع اعضا بسوزد **عین**

بایستی

الزراعتیه نزدیک موصل است و در اینجا بلورن وید و از این بنام
 فرو شدند **عین الجراد** آب آن عجمه دفع طبع نافست چون در طرفه کرمه
 پا و زید طبع در حالی آن نماید بزنی که چون آب آن چشمه بر دارند تا موضعی که
 مطلوب است بر زمین خمند و آنجا صیت زایل شود و گویند این چشمه میان شیران
 و اصفهانست **عین مسکوره** در اصفهان است که قصبه را اینجا اندازند
 فی الحال بسوزاند **عین العاد** بر موضعی از نواحی مصر و میان مرقه و لیس و آن
 خاکست که اگر آب این چشمه از آنجا سازند از آن کل بوشش نکلون کرده **عین**
آوراچیان چشمه است که آب بنایت صافی آن و بیرون آید و چون لحظه بمالد
 شود و گویند سنگ مرمران اینجا حاصل شود **عین ادا** چشمه بسیار است بر زمین
 بیت المقدس که در میان آن موضع از اینجا آب خورند **عین مریم** چشمه است
 بولایت و یالده و آبش در تابستان بنایت خاک برود و در زمستان سجد کرم باشد
عین زان و سلم در موضعیست از ارض خراسان صاحب تباع درین آب

در آید از آن مختلفه در کرد **عین کلین** بقرب طواسنت و چشمه است
 متعابم که آن پابان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیری جمع میشود که
 آن دو جریب باشد و از اینجا چند جوی منشعب گردد و اکثر سواد طوس را
 آب خورند **عین وسط** از جمله صیاع خرمی و سلماس است و ثرب آن
 موجب اطلاق و اسهال بوده باشد **عین اوسرکو** آن نیز بصفت
 داده و بنایت گوانده است **عین نوح** مجذود و فارسیست در پشت
 و اکثر غله زمینها مانع بود و بنایت مبارکت **عین سلیمان** در اید و آن
 که از اسبلیان علم باز خوانند و حدود کرمان و سابق الامام چون پادشاه
 زاده در آن قلعه بودی و آب آن چشمه پاشا سیدی القه پادشاهی
عین کونیا چشمه بزرگ است و آب لطیف دارد و مجذود و جبرفت باشد
عین مغزل چشمه است که بقرب پابان سواد و قصبه و قریه بزرگ
 آن ساخته اند **عین حراب** بقرب یا طیب که بالای خبیر است

بسیار است
 در این کتاب
 از این قبیل
 چشمه ها
 بسیار است
 که در این
 کتاب
 ذکر شده
 است

آب سلکهای ملون دارد و در آن خاصیتهای عظیم بوده و این اجبارا
 خسر صینای ارضیه است **میرزا** بحدود غزرا باشد و الزوم ^{شهری}
 بر آن ساخته اند اکثر باغات و سیاحتین از آنجمل آب غزیرند **میرزا**
 چشمه است بجزب و در آب وی تیره بندر مشال در نیم سفال باشد **میرزا**
 در حد و دیبستان است هر وقت ناک که خشک شود چرخ قدوی آبی روی
 و بیخ وی را بزند باز سبز شود و این معنی از نجای است **میرزا**
 در شکات کوه بنام ندرت چرخ کسی محتاج آبی باشد نزدیک آن شکافت
 و گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان کرده چرخ مهم گنایت کرده
 بر زمین ندهد گوید که گنایت آن منقطع کرد و بی از مردم امتحان کرده
 مشاهده کرده اند **میرزا** گویند که این چشمه براه جرجان در پایان
 که هیت و آب در غزیر جمع میشود که در آن یک بزم برآید باشد و در میان
 این غزیر درخت عظیم است و بر اعضان بسیار مثل و محترمی و بر سال ^{ماه} چن

الوجه

این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود که تا
 آن درخت را با بسا بر حدیده استراک کردند و چرخ زمان غیبی است ^{سماها}
 کسبیه بود و درخت غایب شده غوامی بجهت بخیر این امر فرودست است ^{بعد}
 اندکی مراجعت نموده گفت هزار که درین آب فروانم بر حسب حال ^{نمانتم} الطلوع
میرزا بیان فرودین و بعد است و آب آن بشا به کم است
 که اگر چشمه در آن چشمه انگشند چینه کرده و در حفی در بپلوی چشمه ساخته اند
 که آبها اینجا جمع آید و احباب امراض چرخ در اینجا و ندرت صفت **میرزا**
 چشمه است قریب تپه کوه بیود و در فضای آن فرغ را نایب کند و اعتقاد
 ایشان آنست که گاوی که بجهت آدم قتل نراعت کرده ازین چشمه پرور آمده
میرزا چشمه است در آرد یا چکان که جابره کلبان نکند و چشمه
 غیر بیخ و دره آفات غیر آن نیست **میرزا** در آب غزیر و این ^{و شهرت} شده
 نام دارد و در صدوقی معتبر بر آن موصفت چون مرصود و قیاسند

د آب چشمه پاشانند سوزانند اما چون قطرات از صندوق ترشح کنند
 و برین آب قطرات در ساعتی ایستند و چون آب کم شود بند و آن بعد
 آید و طعمی زیت دهند که بر این غیر الکفایت بود و آن ذوق و معانی
 کنند و بان آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ماهی را سیراب گرداند
 گویند که نقصان آن آب از اثبات معانی باشد **عین الفلاح** میان
 و فردی است و آبی گرم دانه و نافع بر حیوان و انسانی که بروی جراحی
 و زخمی چون جذام و جرب و غیر آن در آن آب نشینند صحت یابد و استخوانها
 شکسته را از بند پیرون آورد و قوی را بنبات سود مند بود و بجان آن
 پرور آورد و اسهال را نافع اند و آن وجع عین و خنا نیز بر هاند و نکند
 و بوسای صنایع و اشغال این اشیا از آنجا بدست آید **عین الحجر** چون
 که این چشمه در قریه قنیا است از قریه های دامغان اگر زبوی در آن آب
 سنگ نقش لطیف کرده **عین التم** در بار چین است بزرب لغز

د آب

و آب آن نبات شیرین و لطیف بر اما چون از آنجا بسند از قریه کنند
 در هلاهل کرده و سم قاتل شود **عین الذهب** قنیا آن ان کوه بیستون
 نبات صافی بوده و چون بر آن درم نقره و روی افکنند و روز دیگر برود
 شش هزار درم شود و سبب آن معلوم نیست **عین الشمس** عبدالملک
 عبدالله المصلی گوید که چون بزین قنیا رسیدیم چشمه دیدیم که چون اشیا
 طلوع کردی آب آن بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب روان
 بجانب شرق انا هالی آن و با سبب آن پرسیدم جواب دادند که تا غایت
 معلوم ما نشده **عین الثلج** آبیست که در بار چین از پایان کوه
 آید و هر چه بدان آب مندرند نبات پاک کرده و از جانها بری منگند
 بنام رسد و بجان عیون را قوی و روشن گردید همی شنیدم اما شایسته
 و من الله العلیه **کوشانه** میان بعضی جاها که منقول است **عین البقیع**
عین البقیع بر نصابه جا بیست و مدینه منقره نوری صلی الله علیه و آله

آنوقت آب دهان مبارک در آنجا افکند اندو جان از آن شفا کلی ^{مصلح} حاصل
 میشود **بهر نغمه** چاهیت بزرگ و ستر میخاهد گوید که هر کس آب آن
 نصیب وقت بخت کند از هر کوهی که داشته باشد غلام شود و عقید
 انباشته شده بود عبدالمطلب را خبر کرد و ذکر این قضیه در مجلسی است
 تخریب یافت **بهر یوسف** بزرگیک فریب منجلی است از اعمال مرد حضرت ^ص
 در آن چاه افکندند آب آن امرافن را نافع بود **بهر التوفیق** در آن فحش ^س
 و نجای عظیم از آنجا مرتفع میشود چنانچه اگر سنگی بزرگ در آنجا افکند بزرگ
 اندازد و البته تیر چاه رسد **بهر خاشاک** چاهیت بزرگ ^{لیس}
 و ستر است که بر که آب این چاه بجزره احموشود **بهر ساس** آب این
 خوشه را در چوب خشخام در آن چاه افکندند آوازهای همیب بر آید ^{این}
 سنی تا سه ساعت ممد شده باز ساکن کرد **بهر الصواعق** هر که از آب ^{چاه}
 بجزره اطلاق بطنش پدید آید و چون آب را اندک ساقی بند خوی شود ^{و اگر}

دور تر بزد سنگ کرده و اگر خفته مسین و آن چاه افکند مساعفه عظیم ^{دید}
 آید و بادهای تند و زیدک کرد بخشیم که در بارها میبکند و عمارت و برکت ^ن
بهر اسنان چسب کوبند که چون بچیر نشسته شود فضا این چاه کند و آ
 آن چاه از قدر بالا آید و چون بچیر به آب خردون شغول شود آب او را عرق ^{کند}
 و بعد از ساعتی استخوانهای بچیر برکناره چاه افتد و چینه آن معلوم ^{مست}
بهر الاصراب محمد و دتیب واقعه که نزدیک آن بود آواز غریب ^{شیر}
 و سخنهای عجیب استماع نماید و چون باری آن آید او از تنقطع کرده بعد از آن
 باری آن سکین باید باز بهمان دستور اصوات ظاهر شود **بهر سنگدلیب**
 بر سر این کوه است و هر کس که خراهد و فقر آن نگاه کند سنگی مانند پیر
 بر روی وی آید و افکار کند و موجب آن کسند اندک چیست بعضی گویند که
 آن چاه مرفد کمی از نبات آدم قلم است **بهر بامبل** چاه ستر است و در ^ت
 دماء و ت بمرتب معاجله در آنجا گرفتارند **بهر مسد** چاهیت سالی ^{دسته}

بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از استیلا ی کفار و قتل
 نمازخانه ایشان اجساد و سنا وید قریش را در آنجا افکندند یکی از مشاهیر صحابه
 گوید که در وقتی اوقات در اینجا رسیدیم یکی را دیدیم که از آن جا به پروت آمد
 و تجلیل تمام نفس گرفت بسنگها که در دم آن مرد ها بل با نایه آتش و آن ^{سختی}
 بآن نایه فریاد و در بجا و معادمت فرود **بزرگ استخوان** های ^{سخت}
 و قرآن بدینست و در وقت حکومت اسحق سبزی که یکی در آن جا افتاد
 مادی و وی جنح بسیار میکرد تا بر حکم آنجا که مردی را که مستوجب قتل بود آن
 زندان پروت آوردند و در آن بنیادی کرده و در میان بسته در آن جا فرود ^{دند}
 که آن کو که راننده یا مرد پروت آورد و چنین گویند ^{دند} سنهار یکدیگر
 وصل میکردند و بجا فرود میگذاشتند و آن شخص فدای سنگدیزه با خود
 داشت که در هر جا می افکند بعد از انقضای آن مدت چنان سنگها ^{انداخت}
 و گوشه است او از می شنید آخر او را بر پا کشیدند و از کشته ^{آورد}

ک

گفت که نیز از ملت جاهل معطوم **بزرگترین** در دبا بند ^{است}
 آب آنرا چون بگیرند و در ظرف کنند و آنرا در اول حمل تا میزان بگذرانند ^{بمقد}
 شود بغایت نافع و اگر تا آخر حوت بگذرانند تا هر یک که در وقت آن خبر ^{و قضا}
 نداند **بزرگترین** این جا به نیز در بلاد هند و سناست و در بین ^{نوعی}
 اینها می باشد که چون از آب پروت آن سنگ کرده **بزرگترین** ^{و در}
 سراسر که در حبلسان در ناحی آن جا به باشد و آب آن به جا به ^{دند}
 و گویند که حضرت علی تمام آب این جا به و صنوسا خند است و عمل ^{کنند}
 که تا درخت لباز آب آن به جا به بندان وی و غیر حاصل نشود ^{آب}
 و بعضی دان که در حبس این معنی کرده **بزرگترین** ^{آب}
 قرب تبریز که بدین اسم انحصار دارد و آن عبید القز است گویند در ^{سال}
 برفنی معین در قرآن آنی بنام بدید می باشد از محل خرد جا ^{نکه}
 بر روی ن عرب و آن شود و یکی آسیا دند و در آن کرده آن شود ^{نمای}

مزد و عات را از آن آب ملسانند و صنعت بسیار حاصل شود و بعد از آن
 بزمین فرو رود و بحال اول آید چنانچه کویچه هرگز در قرآن جاه آید بوده است
بهر خور در میان عرضی است بهتر خور و بر سر آن جاه و کی بزرگان
 نگاه اندوزند بر آن دیکه سوراخی کرده اند بنیابت نیک و آن متذکران ^{جاه}
 بیرون آید که چند جوی بزرگ شود و حال آنکه این سوراخ بنیابت نیک است
 گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود **بهر سیاهک** هم محمد و وفا ^{سیاهک}
 و پوسته از آنها بخار کم بیرون می آید و حرارت عظیم مؤثر باشد بنیابت
 که اگر مرئی بر بالای آن جاه پرواز کند بسوزد و در جاه افتد و خلق کثیر بر ^{سیاهک}
 این سخن گواهی داده اند چه برای الیز مشاهدات داده **بهر شرح** در میان
 را بط طریق عدی باشد و رعد و پیا بان شور و بر سر آن جاه کندی است
 در قدیم ایام در اینجا عارفی عظیم بوده و اکنون خراب شده و جایگاه ^{لناکت}
 و بعضی انجمنهاست مؤنزه و سبع صنایع و آن منیم باشند گویند که در قرآن

بفرزده توان یافت و الله تعالی اعلم بجمع الحقایق را تم حروف که یک در آن
 بیان جاهها درین مقام بهمین مندر را اختصار نموده شروع در بیان بعضی از ^{جاه}
 نموده **کنسان** و بیان بعضی از جزایر که مشتمل است از **مغزی ناها**
نصبا بر بدان و تفکراته تعالی که در کوه زمین جزایر را ^{صفا}
 بسیار است که با یک سیمانه و تعالی بعضی از آنها را عمل معیشت اصناف ^{خود}
 ساخت و بعضی اجتهت اخذ نماید و منافع برداشته و ازین جزایر بعضی ^{نص}
 نجی آدم واقع شده که بر قریه و قبضات و مزایع مشتمل است و بعضی ^{کن}
 طراپت دین است و در بعضی دیوان چند بر صورت انسان و غیر آن ساکن اند
 که اوصاف و اخلاق ایشان مختلفه افتاده و بعضی منظر طبر و وحوش ^{در برخی}
 معادن جواهر طلا و نقره و غیر نیک و جزیره چند محتوی بر نباتات و ^{نص}
 و بر حال چندی از آنها مع کسب الطلای نیست و بعضی از جزایر مشهوره است ^{که}
 نام داده کلک پان سیکرد **جزیره الباقوت** جزیره مفطم است و در ^{نظم}

اشاده و در وی انواع باقوت دارد و سرخ تر از آن یافت و در بعضی جزیره
 از جبر است که از او بلاد شرق از باقوت بهره اند و بعضی نام خزند
جزیره المصیه از اقله مصیه نیز خوانند همین گویند که از شرق آفتاب
 بر بعضی مواضع زیاد بر مواضع دیگر باشد و از این جهت او را بعضا نسبت دهند
 این جزیره در آخر بحر منظم اشاده و این سخن نفی سخن اول اشاده **جزیره**
النقش بجز خط استرات و بعضی شرق و راه که در آب وی قطع
 نقره اشاده باشد که غالباً راه شمال و مطلقاً با سندان نیز نیست **جزیره**
الدارج در دریای چین است همین را رایت کرده اند و الحفده علی المراهی
 که طول آن هزار فرسخت و پادشاه این جزیره را سماج گویند و از خارج آنجا
 شش هزارین طلا و اصل خزان او میبرد و در بین جزیره فاره اسکاتند
 و در آنجا طایوسر تران یافت و در خشکافوز هم آنجا باشد و عجایب و غرائب
 این جزیره از غیر تعداد پرورست **جزیره الطرابی** در اقصای چین است

و در آن هزار فرسخت و در وی کوههای بزرگ و بلند بود و آبهای روان
 و درای خوشتر دارد و مردم در آنجا منزلت داشتند اما همه تحصیل احوال
 و زره و کبود بدان جزیره و **جزیره وانی وانی** متصل است بجزیره ناس
 و در آنجا طلا بسیار حاصل شده چنانچه الحاق و سلاسل کلاب و نوزیدان طلا
 سازند و نوزیدان اعیان آنرا خوانند و عوام از آنکس سازند و پادشاه
 این جزیره نانی باشد جمیل و ملازمان و ارکان دولت مجمع نورا باشند
 و با رجال اخلاقی دارند را هم حرف گویند از شخصی شنیدم که گفت کسی ما
 شکست و ما باین جزیره اشادهیم و خانه فرای بهم رسانیدم و در اشای **انکه**
 در منزل او بودم روزی کتابی از او بدست گرفتم و در اشای نگاه عبادتی
 دیدم مضمون آنکه از عجاپات یکی امنیت که در بعضی بلاد مردم اعیان **ندرا**
 از طلا سازند و با وجودی که آهن در آن ولایت از آن تر از طلا باشد و آنجا
 در آن جزیره بجای همین سوزند **جزیره برطانی** در اقصای مغرب است

و بنایه بزرگ و جماعت فریب بدان جزیره منتهی میگردد **جزیره ماوا**
 در بین جزیره فرمی باشند از شایع قوم عاد هتیا که طول قدم ایشان ^{مکن}
 و قامت هفت گز باشد و موی اغضای ایشان نبات مندر شده و آدمی
جزیره سلاسا در دوازده هند است مندر و کافران و سنبل ازین جزیره
 آید **جزیره النصار** این جزیره در انصای هند بوده و در اینجا فرست که
 بر کسی در اینجا و در بیهوشتی در سکان اینجا قومی باشند که بدین
 مشاجره بدین بی آدم باشد و موی ایشان بر روی سگ مانند **جزیره البرق**
 در بین جزیره سه مرفع است که تمامی شبهای سال در یکی برق همید و یکی
 باران ببارد و در دیگری باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست **جزیره**
 ساکنان این جزیره را موی برسینه باشد و اصغر اللون اند و تا جیل
 و عدد در اینجا بسیار باشد **جزیره الکابرس** اهل این جزیره مردمی اند که
 پرهیز باشند و اموال عزیز ایشان آهن و تا جیل بود و این جزیره در

سلاسا

بندهات **جزیره هاند** سکان اینجا جزیره در علم حرب کسی مهارتی
 و راه نودن در میان دریا حلی جلد باشند و تراند که مدتی در آب بسیار
 کنند و صفت برایشان راه شاید **جزیره خاراک** از جزیره دریای قاسم
 و مقاص لولود اینجا باشد **جزیره الحرب** جزایر قدیم است و در این
 در اینجا باشد و سکان اینجا قومی اند از شیاطین ^{مردم} آنکه سفرین احوال
 شوند ^{مردم} لاجرم کشتی بدان جزیره نتواند رفت **جزیره المرفه** این جزیره در
 زکلیاست و مردم بد اینجا کمتر رسند و مردم این جزیره را هر سال از کوه کجی که
 مساحت ایشان میشود آنقدری عظیم میرسد و آنقدر واقف و بصیرت است
 از شدت حرارت آن میبرند و آن جماعت متوقف و مترصد آن میباشند
 نزدیک بدان رسد از اینجا حرکت میکنند و خوف کوه کب از آن محل تجاوز نماید
 بر روی خرد و سوادت نمایند **جزیره الناس** از جیل جزایر پنج و سکان
 اینجا نبات یک گز پس باشند و یک چشمی و نمیه از منظر چند سینه ^{کریه}

که صفتی از طيور در بين جزيره باشند که هر سال با اين جماعت مهاجر کنند
 نمنهار چشمهای ایشان را که سازند **جزیره سکا** از جزایر دریایی
 در شرقی تمام دایه که از آن روزگاران هر که بدین جزیره رسد خلاصی او محلی
جزیره التاء از جزایر بحر مغربست و در اینجا سازه ایست با شمع صید کن
 از بحر خالص و صعود بر آن میرنیشود چه راه و در جهات آن بدین جزیره ایست
 صورت شخصی بظلم ساخته اند که دست خرد مجانب بحر مغرب در آن کرده است
 و کو با بجزیری اشاعت میکند **جزیره الطیران** از جمله جزایر بحر روم است
 و در اینجا طيور ساکن اند و موضعی بقایب خرم است و از اوصاف طيور صند
 سی صفت در اینجا یافته اند **جزیره اللیب** در بحر مغرب باشد و در
 کینه ایست از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در آنجا
 اکثر مستجاب شود و بر رقبه کینه صورت اعرابی ظلم کرده اند که کسب
 زاریان تنج و زیارت آن مسجد و کینه آید آن صورت رکبند در آورده

و آوان دهد که نلافی بمهانی آمده است بس در آن کینه کشیده
 و لغامی که ما میخاج او باشد از اینجا برود آید و باز در رسد و در شده و می
 در اینجا حال بر منزل آورده باشد **جزیره خا لطب** از جزایر دریایی روم است
 و در بین جزیره غیر آن کوه سفند منبری باشد و آن کوه سفند آن بقایب که
 باشند و تجار را چون سفاین بد آنجا رسد توقف کنند و بی مانی هر چه
 کوه سفند خراشد تصرف کنند **جزیره قاهره** در بحر چین باشد و در آنجا
 هابوزیست که او را کرک خزانند و او را بر پیشانی شاخ باشد و چون آن
 شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صورت حیوانات بدید آید و بعد از آن
 باطل گردد **جزیره سماح** در میان این جزیره غدیری عظیم باشد و
 از طلا و جواهر که بدست پادشاه این موضع افتد در آن غدیر اندازند و گویند
 این خزینه نیست و پادشاه این جزیره را اسباب باشد که موی که در نشانی
 برین میزنند و در میان این جزیره گویند که بر قلعه ای آتش زده اند

در شاع شل آن دو نیزه با ۱۰۰ دود **جزیره کله و سوره** خط استر اچند
 شرق از میان این جزیره کلاه دودی مدک نگر بسیار بود و نماز آن
 که یکی کاوشنی ابتلاع نماید **جزیره لنکا یا نوس** عبارات داره اما مکان
 برهنه باشند و بر کوز جابه پیوسته و اگر سافری دست ایشان اندر صید کنند
 و غیرت سگرت شناسند **جزیره الرباع** در بین جزیره کافوز باشد
 و کافوز مایمی مصاف پانیت و آدمی کمتر بخارسد و تراند و قف حدوده
 در آن موضع باشند **جزیره المغان** در نهایت هند و ستانته وی
 درخت عمود بود و عود قاری این جزیره آوندند **جزیره الرامی** در بحر
 رود را بمیان آن درخت فتم هست که بچ آن زبان بر انوع سایر مردم بود
 و در بین جزیره کاوشنی که و شبلا نداد و چنین آدمی هست که چهار پسر داشتند
 و جمع برهنه کردند و لباس پیوسته و سخن ایشان فهم نمان کرد و
 ایشان کوتاه بود و حیوان ثابت بر بالای دندان بر بند و طایفه ایلا

نیز در آن جزیره فتم باشند که چون در آب سیاحت کنند و ورقها
 در نمایند **جزیره العناب** هم از جزایر بحر افراسه و در اینجا کوهها
 عظیم باشند صاحب همان نام گوید که از سفند از شنیدم که گفت که آن کوه
 چشم باشد که بریزه که چند چشم اشتر **جزیره مراند** جزیره عظیم است و
 مساحت آن هشتاد فرسخ و هفتاد فرسخ است و دودی کوهیست که هجرت
 آدم علم بران واقع است و مردمی که در آن کشتی باشد آن کوه را از چینه
 راه بیند و برین کوه از قدم آنحضرت هست و در بین جزیره بافت مسیح
 و کبود توان یافت و در بعضی از اینها آن الماس باشد و در بحر میان
 لبر توان یافت و خاک و سیاه و حیوان المک نیز در اینجا موجود است
 و در آن مواضع پادشاه قوی حال است و بجزیره وی از عراق شراب کهنی
 آرند و دیگر مجاری قزاق در اینجا بسیار باشد که شرح آن موجب التفات
 است **جزیره قنبر** در اینجا جاق باشند که آدمی صید کنند و

ایشان بدان کند و زبانه از این افعال و آثار ساکنان آن
 چیزی داده نشده **جزیره سیل** در وادی دشت فلفل بسیار بود
 حکایت کنند که بر سر هر خوشه فلفل برگ بزرگ باشد که چون باران می
 گیرد آن برگ خوشه را میپوشاند تا بروی نیاید و چون باران است بر برگ
 خوشه بر خیزد و پوست چینی باشد **جزیره نکب** در وادی بایج
 و در وادی مجاب بسیار بود از جمله آنکه در اینجا نینگیان باشند
 پوست مینا نعه اصل نقطه سیاهی در بدن ایشان خوان میزند این
 غریبتر آنکه مشعره واسه و حواجب و اشعار ایشان نیز سفید بود **جزیره**
دال در وادی فارس بود که کاد کاد درین این دیارند که
 غلیم و خشک باشد و آن سال مردم آن فراخی است بیش از آنکه چندان
 بگیرند و بجزر شاند و مدعی او را خذ کنند و تمام سال مردم آن دیار را
 کفایت بود معارف و اکابر اخته سوختن و عوام الناس اخته خردن

در مدین

و این دو معنی را در کتب جریب کنند و آله و مهجاک باشد شرح کند بجز
 صنایع شود **جزیره قیوس** جزیره سرد و فست و کشتی آن فرقه شام بود
 روز پنجشنبه در وادی فارس بسیار بود و زبانه و در و کنگار و صوفی
 از اینجا با طراف بند **جزیره الحیات** در بحر صراست و عرض آن پیمان
 اما ساکنان در آن بسیارند **جزیره الجردن** این جزیره در وادی
 است و از اینجا اصوات غریب میستماع میکنند و مجلس میهند بدین
 مشرب به عین میدانند و گویند که سلیمان مغرب نام بعضی از شیاطین را
 جزیره قید فرموده است **جزیره سورسا** در وادی فارس است و
 اینجا قومی باشند برکت آبراهیم خلیل صلوات الله علیه **جزیره ۸۸**
 از جزایر بحر مد است و در وادی معادن فخره بسیار باشد و این جزیره را
 به بیاض فرسبت کرده اند و منافع بسیار از این جزیره حاصل شود **جزیره قوس**
 از جمله جزایر فرعی است و در آن شش فرسخ فرخ باشد و در اینجا عیون

که اعضای وی مشابه اعضای نجی آدم است **المرکوشی** **جزیره**
 انجریه دریای شام است و در آن نود فرخ باشد تقریباً و سکنان انجاری
 ذمی و صاف و کرمه الاخلاق باشند **جزیره صولیب** انجریه دریای
 آدم است و در آن صد فرخ باشد تقریباً سکنان انجاری معلوم فریب رسانند
 و ایشان را در وضع ظلمات شانی عالی بوده **جزیره المطرب** غیر کرمه که جزیره
 بزرگت در دریای شام و در آن سیصد فرخ است و سکنان انجاری صاف
 بدست آید **جزیره برسانی** انجریه دریای جزیرستان نامی از جزیره
 سگفاده است **جزیره بترسد** این جزیره در دریای جزیرستان است
 صاف آن چهار فرسخ است و کثر آن مرغزار بوده و نخل سیندان انجاری **جزیره**
ساکر درین جزیره آب سوسن باشد و ایشان سیاه و بد لحم بوده هر
 اثنان آب آتش آید و در این سیصد شده و سبک بر قلا نمی است **جزیره**
 در برابر بند المان و اقلت بنایت کجاست پوشیده نماند که جزیره کید و صغار

الکلب

الکلب بسیار است که نرسیده است اما خزانه لطیفه درین مقام همی **افضا**
 افشاره تا خزانه کازامل است **جزیره جبال و بان که همک**
جبال انصیل بیاید و آنست که در وجود جبال و قلا در ابد بسیار
 و منافع بیست و نوری بزی از احاطه بر جمع آنها قاصد و از جمله فرایدگی است
 که آب جبال را از احاطه بسط زمین منافع آمده است که اگر وی زمین **المسح**
 سستی بودی دریاها بدان محیط کشی و کار خلاق برهلات انجاری سیدی و علم
 و مصالح الهی که در معادن و ظهر نباتات و زمین است صنایع شدی و بکرانکه
 نباتات در نباتات و نباتات بواسطه آنها لطیف تر اند و در تغذیه و **لطیف**
 بسبب حبابه تر اند و در این معنی ظاهر است و بکرانکه وی زمین **المسح** بودی
 نجی آدم را آب ذخیره بایستی کردن زیرا که حوله هوای گرم شدی زمین **انجاری**
 نجاری و معلوم است که حوله آب شیرین بنده مرفعی باشد تبین شود و علم او
 شکر شود بی جبال منافع باج است از این جهت با طرف بسید تا انجاری **ک**

میگرد و بسبب کسوف و مغارات در جبال بسیار است مطایره تلوح و انجاس
 میگرد و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از انفضال بعضی آنها را که چگند
 خاوش میگرد و در میان بلاد و قریهها و قصبات جریان می نماید و نبی آدم علیها
 السلام در اوقات آن و تسبیح میگرد و آنچه زیاده می آید به بخاری می پورند و در
 ازین جهت آن ذخیره گردن آب بی نیاز میگردند و فایده دیگر آنست که چگند
 در کسوف و مغارات در آن زمانند چون آمدن نداشته باشد زمان در آن
 بماند و چون باطن زمین و جرف مغارات گرم میاید مذکور بخبر اید و
 و بخاری شود و باز طلب خروج کند و چون راه پدید آمدن نیاید اجزای آن بخاری
 گرد و زمانی بعبید العصبه بر آن حال بماند و هر چند مدت آن نماند شود و صفا
 او زیاده کرده و از آن نیز منبسط کرده و در استه انقلاط و استخراج آن جمعا
 زاب متفرق و بلج و دفع هوا از آن اجناس مختلفه الطباع و الالوان حادث میگردد
 که از آمدنیات فرستند و شرح آن فصلی علیهمه انفضال کند و درین مقام انفضال

اولی

اولی و انبساط بالجلد من اذ جبال اکثر من آن بحیث است اجرام فلان
 کرده و ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال غلبه که در بیابان
 واقع است سخ کن اندو بیت زمین مذکور میگردد **جبل الکام** در این
 انبساط مکه و مدینه است و تا شام تمتد شود و بعد در حص برسد و از انجا با
 و سلاطه و شیبان کشد و در ایام طریستان کندن و بر تراخی و باله و کلبان در
 و می و جرجان و دامغان و طرس و نیشابور میگردند و واحد و غور و قریه
 و بلج کشد و بجزیره سرانند پس در آید و از انجا محیط میزند و خبر کشد آنکه کوه ذات
 ثبات ازین کوه است که اکثر عرض بیابان مسکون کشیده است **جبل شبران**
 از حدین کشیده شود و بر طایف و صفا و بلاد شام بگذرد و بفرق بلاد و ایام شام
 منتهی شود **جبل و برون** از کوه سرانند پ گفته اند و از قدم حضرت آدم علم
 برین کوه است چنانچه مره بعد از می مذکور شده و یکی از کوهان اول البریه
 باشد **جبل و ماوند** در ایات آن کوه در جرسناستند و ارتفاع آن

شهر

میدان



چهار فرسخ و برقله اوست ای نیز است بساحت و کز دور وی سوا
 بود که شب از اجاشه چون نوا تاب نماید شود و بر و شنای آن
 سافت بید نواک دید و در و دردی از آن منقاد کرد و در میان
 عوام شهر است که سخن جوی ما درین کوه مجوس خوانند **کوه سبیا**
 و از کوه کفان و مقر نیز گویند و از اینجا مفر هفت دانه راه است و میان
 و وادی المزی افاده است و نکال حضرت حق جل جلاله با برسی علم و بدین کوه
 بوده است و جبال غیر غلظی بسیار است از آن جمله بعضی است که ذکر کرده میشود
جبل ابرقین بقراب مکه واقع شده شرفها الله تعالی و مشهور است که چون
 کوه کله بر این خزند بینه المهر از صداع اینرا شنند **جبل نوا** کوه دیگر است
 نزدیک مکه و در اینجا غار است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 در اینجا عبادت فرموده اند و وحی نیز بر آن حضرت در آن موضع نازل ^{است}
جبل جردی شهر است که سفینه نوح علم بر اینجا فرایند و محل ^{آنحضرت} است



در اینجا هفت و پنجاه اجات در ماحلا و باغها و نذر و مقبره و اصل شد
جبل الرمند در ممدان بود و در اینجا چشمه باشد که آن نافع بود
 ابراهیم و اسحاق را **جبل اسیره** به اراضی شام از حد و در زکات
 و ممدان لفظ و فرزند و حد بد و سفر و طلا در اینجا بسیار باشد و در آن
 سنگی بزرگ است که چون در آتش بکشند سفید شود و اثری باک در آن
 کنند پاک و لطیف کرده **جبل براه** به نزدیک مشرف است و در کتاب
 ذکر آورده است حیث قال عز وجل را و باها الی صخرة ذات نورا و همین
 و بر زده این کوه مسجد است شمل بر کنی نام بعضی از اهل تعبیر است
 که در لادتا مسج علم درین کوه واقع شده است **جبل عرش** بقراب جبل
 شده است و در اینجا معدن نحاس بسیار بود **جبل هندی** به نزدیک
 مدینه است و از اینجا مدینه جهت مصلح باشد و اعتماد بعضی شیخ ^{است}
 که حضرت امام الشرف محمد الهدی در آن کوه فراداده و از اینجا بیرون خواهد ^{آمد}



جبل سیات کوه عالیت توپ آب و جبل مشهور است بسیار آب است
 که قصد خردن انباشان کند هلاک شود و چشمهای آب گرم نبرد و بی
 که اشعاب اراضی مانع بود **جبل صوبه** کوهیت محاذی بلاد کرمان
 قدیمی از سنگ و میسباید و در طرف پر آب آکنند البته بر صورت انباش
 در بین طرف فرا گیرد **جبل صفالیه** بر شمالی بلاد صفالیه است و ارتفاع
 سه سوزه راه باشد و در وقت قندق در اینجا بسیار بود و در زمستان قندق
 برت از قله آن مفاصلت کند و معادن آن و کبریت در اینجا موجود است
جبل طابره کوهیت بر زمین مصر و در اینجا کینه ایست که نصاریها آنرا
 مشرک دانند **جبل فرغانه** درین کوه کبابی و بد بر صورت رجلاه نسا که
 آنرا بروج المضم کوبند و در قرة باه از تمام دارد **جبل قزلات** درین کوه کفتا
 وادوی هند فرادان باشد و بزرگی بند و ستان انباشده است **جبل بلخ**
 کوهی منظم است شمال بر انواع نوا که و انباشده مقام او نادر و افغانی ابدال

و ارساس

و اولیاست و در هیچ وقت ازین جماعت غالی نباشد یعنی کوبند که این کوه
 و کوه لکام و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میگردد و اساسی آن مختلف میشود
جبل سنا طبر منقل است به بحر فلزم و در اینجا سنا طبر بسیار بود و این
 قبه است که بر مرکب و سفاین سمار حدیدا استعمال کنند که اگر اهیما استعمال
 کنند همین که بحال این کوه رسند کشتی باقی الحال بخورد جزب کند و بعد از آن
 خلاصی او ممکن نیست **جبل صوبه صام** بر زمین فارس باشد و در اینجا غایت
 که آب از سنا و میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غام شود بقدر
 احتیاج او آب فرود آید و اگر نزار کس باشد بقدر کفایت مفاطر کرده و مثل
 این حکایت در ذکر مجایب عالم سبب ذکر یافت **جبل واسط** منند شود تا بالا
 اندیس و انجاد وی شکافی باشد و موضعی معین و در میان آن شکاف
 تبری آهین باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست
 غزیت باز دارند ظاهر شود و همچو کسی بر حقیقت حال اطلاع نیست **جبل رطامل**

جبل رطامل در میان دریای هند است و همیشه از اینجا آواز دوزخ
 شنود و حاصل آن بدیدیت **جبل نزم** کوپیت دریا هند
 چشمه آب باشد که بزعم هندوان هر کس که از آن چشمه آب بخورد عمر او در آن
 دور حوالی آن چشمه حیوانات باشد بصورت کلب که چون کسی قصد انجام کند
 مانع شوند بلکه آدمی با هلاک کنند **جبل الحارث و الحرف** دو کوه است
 ارسینه در آن دو موضع متقابل که هم باشد و قباد الاکبر بلینا ^{نیز} هم
 تالسم سانده که همکس بر آن شواذ است و او بوجیب فرموده **جبل کاب**
 کوپیت مسجد و اصرهان و افای و حیا در اینجا بسیار بود و روزی آن
 دوری مشاهده می افتد که صحرود میکند **جبل بیرون** میان ^{بند} اندازد
 و گویند که صورت شبیه بهل فرهاد در آن کوه ظاهر است و کجرف او چنان
 اعلی واقع شده که مطلقا از آن جانب نفاذ دست ندهد **جبل تب**
 کوپیت که چون آتش از آن آید و آب بیرون آید و آتش را می برند ^{دقی}

از اوقات پادشاهی همتا سنان از دیار تب بدان کوه آمد و فرمود تا نخل
 و کوه و زمین بسیار بر قلعه آن کوه جمع آورد و آتش دند و چون آتش
 فی الحال آب از بر آتش ظاهر شد و جمع را می آیند **جبل المدود** در میان
 هند و سانسف و از اینجا آهن سرخ حاصل شده که چون زخمی از آن بر کسی سد
 از آن موضع خرف بر می آید اما پنداری که از آن داغ کرده اند **جبل الامنا**
 در انصای بلاد مغرب است و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب
 قنطره باشد که برین جوی ساخته اند و با مرت ساد و سرخ و کبود این کوه
 حاصل شود **جبل المنج** بیلا در سینه است و در بنا بتبرخ و وسعت
 قری و قصبیات و مزایع بسیار بود و مردم اینجا مثلث اللرن و ستادی القبا
 باشند هم و از ده پیرامن ظاهر ایشان نکره و ازین حبه او را بفرج نسبت کنند
جبل الروضه کوپیت میان که در غرب مشرق است و از اخبار آمده که درین کوه
 روضه است از باغ همیشه و در زمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کتاب آن کوه را مبلغ هشتاد هزار دینار خریداری میسوزند و آنحضرت عظیم روح کوه را
 کشند و کنت که در وقت هشت دست مسلمانان اولی است که باشد و اول کسی که آن
 اول اسلام بر آن کوه مد نظر شد معاف از نمازها بود و درین کوه کوه سفندان
 بسیار باشد و همچون تخریفات آنها شود **جبل فلان** در ده و یکم قدم کوه
 نمی بوده و چون علم اسلام اشاعه گرفت در مسلمانان شیخ بافت طایفه ای از ایشان
 بد اینها ضایع ساکن شدند و همینان فرنگ بر حوالی ایشان مسکن و مراکز ایشان
 و عمارتها ساختند و پورسته میان بره و ذریق مجامع و معانی باشد **جبل اطلس**
 در حد و در مغرب است و بقایع عظیم و کوهیست که در آن کوه کوهی بگردد که **جبل اطلس**
 و دیگری ما اطلس صغیر گویند **جبل نبوت** این کوه طول و عرض تمام دوازده
 و ناهایه شام میسوزد و از اینجا نیز سبیلند تا بحر قزقم و درین کوه در حد و آب
 ۸۱ باب مرضیست که آزاد اید خوانند و در اینجا دیده بانان از اهل اسلام **نشاند**
 و بوقت توجه کفار آتش میافروزند تا مسلمانان آمده بحیرت و تامل شده خرد را آن

ایشان نگاه دارند **جبل قزقم** این کوه بکوه فیض متصل است و بعد در **طلحه**
 و قلابه شاخی دیگر از جبال بوی میسوزند و شرفش شام منتهی شود **جبل ابراهیم**
 از حد و در شام است و آنجا کوه و آبها حل قزقم منتهی کرد **جبل قسطنطنیه** برهات
 مغرب است که باشد و گویند که کوه مرده متصل این کوه باشد **جبل احمد** کوهی است
 بر شمال مدینه و از آنجا آمدنیه اندک راه است **جبل آقا** و از جبال منگوتیند و از
 راه است به منتهی که در اینجا شیر بسیار باشد **جبل نفاسه** خبر گویند که آن بسیار
 از دور کوه کوچک است بگردن متصل شرق آن بناهی بهر آن کشد و در آنجا آب میبارد
 قزقم منتهی شود و شمال آن بکوه خیزش میسوزد و در صفا **جبل بستر** کوهیست که
 از منی و مرقله آنرا از آنجا دید و به نزدیک راه خراسان واقع شده **جبل معظم**
 کوهیست عظیم از جانب شرقی مصر بر حد و در قضا و و تا نهایت ولایت آن میسوزد
جبل العجاات همین کوه است که آن عبارت از خیزد کوه است در حد و در منی
 و جنوبی ولایت مصر و در میان آن شهرها و عمارتها بوده و اکنون خراب است **ای**

و خلق کثیرا بنامند و در آن موضع سیه بسیار باشد و صنایع کرده و در بعضی جاهای
 وحشی را بنام فراوان باشند و از صید مهرانا بنامه روز راه است **جبل کس**
 میان روی و صنها باشد و کرده اگر آن جا باشد و هیچ گونه اتصال نداشته
 و مسافت دور است که در طرف سمت و چون از روی با صدها نماند و در بدست
 و سیاه کرده بر دست راست و میان شان چپا فرسخ بود و سیاه کرده ساواها
 و قطع الطریق بود و در تحت و افق کدیت ایشان افتد و اینجا بنام کنند
جبل سرد که آنرا سیاه کرده خوانند و مستقل باشد کوههای دیگر
 و آن کوهی عظیم و عظیم است و در اطراف و حوالی آن نبردان باشند **جبل**
کوه و بلج آنرا جبل النقص نیز گویند و بر چند اصولی یک کوه است اما بهشت
 از آن جدا شود و از طرف کوه و بلج خلقی کثیر در شکاف و معانات و در جاهای
 ساکن باشند و پوسته میان ایشان حرب و نوا باشد و اعمای ایشان
 که باصل آنها حراب میمانند **جبل قاری** کوهی است که میان طرف حرات و روی

و کوه دمانند به این کوه متصل است **جبل ورتو** که آنرا نمونه نوزان نیز
 گویند عظیم است و در آن از حد و در غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و در بعضی
 رخس و باورد و نامند شود و از آنجا بنا حیه دامغان و بسطام کشد
 و در آن حد و بکوه قاری متصل شود **جبل ارسوشه** کوهی بزرگ است و در
 بخارا میزند شود با بان ارسوشه و هر چند در حساب آن کوه واقع شده و
 معادن بسیار بود خاصه سجد و ارسوشه و زر و نقره و مس و سرب و
 و غیره و غنظ و غیر ذلک در بین معادن بدست آید و نوعی نمونه که آنرا در
 نجدی گویند در بین کوه نوزان یافت و نوزان در نوزان کوه حاصل شود
 انفساد نوزان در جهان باشد که بر بعضی از آن بخاری ظاهر میگردد و در
 اشتغال می باید و بر زمین است و دودی مینماید و چون این مشاهده می کنند
 بر آن موضع بجای تمام خانه بسیارند و جبل را هم مانند آنند و میکنند
 آن آن بخارا که آنان موضع میبزد و مشرف نشود و آن بخارا مندرج در سلسله

می نشیند و فرساده را از آن سفید می شود پس راهی در آن خانه باز میکنند
 از غایت حرارت در آن خانه بقیان رفت یک کس قبا می بندد آب زمستان نده
 پوشیده در آن خانه می روند و بچیل تمام آنچه میزنند قطع کرده بیرون می آید
 و اگر زیاد بود وقت بنیاید میسوزد و در برون زمان چوب این بجات از آن مرفوع کمتر
 کرده و چای می یکرا این عمل کنند و پوست جوی درین هم مشغول باشند و در میان کوه
 نیز سگی باشد که او را بجای ایلت در آن سفید سرفتن گیرد و زرد گران آن است
 بدان عمل کنند چنین گویند که چون این سنگ سرفتن کرده و خاک آن سفید
 و چون جاده از آن سفید صافی و سفید گردد **جبل سرف** شهرهای
 فارس نزدیک دیار بکنان این شهر گویند بنایت منظم صاحب جهان نام گویند
 که شنیدم که در بعضی ندره های این کوه سنگهای باشد بر صورت ققاع و
 چون آن سنگ را می کشند و از آن دوری جوهر می باشد که شبیه چاقو است
 سکه و بیان این سخن است که آنچه از این جوهر بیاورد از سنگ زد یک است

سرف

پوستت برین جوهر پریشید و چون پوست آن روی جدا سازند
 کوبند نماید و چون زیند و یک پوست آن و باز کنند جوهر مثل لوبان می آید
 نظیر آید و چون روزی که از برون می گذارد و اگرانی نماند شود بعد از آن
 لعل گویند آنکه در کمال رسیده مثل بارت رمان شود و گویند آن سنگ اول
 کوچک باشد و بدیج در آن سر نهیم نشود تا پذیرد و این معنی از عجایب است
الهیات جبل مثنی در حد و کرمانت و در آنجا معدن دهها
 باشد و بعد از دهها نرک در تمامی همور هاد هانه بلطانت خشنا با
جبل کوجان کوهی معروف است بحد و کرمان و در آنجا درختان انار
 و نارنج و لیمو باشد و جارات بسیار باشد و مردم آنجا در چادر و نهن و دند
 کردن بد طری و از آن در جز صفت مشهور اند **جبل الزعائم** که از اجیل
 زکستان گویند به شرقی میان مکران است و غربی وی منوجان و در آنجا
 و این کوه بسیار بر خیزد و صنعت است **جبل بابک** و آنرا کوهستان حزن

بیان

گویند که باک حرم دین در آنجای بوده در قری و قبضات وی مسجد هاست
 و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قرآن میخوانند اما در زمان نبی اوست و
 قرآن الهامه منقولند **جبل رسک** قریب بمکه است بجای پنج کوه ^{کوه}
 بزرگ است سنگ آسیاهای بزرگ آنجا آمده و در قدیم در آنجا آتشکده
 بوده است اکنون اثری نیست **جبل التمام** نیز در یک بلاد شام است و قریب
 چهار فرسنگ طول او باشد **جبل قریون کوه** مشهور است و اجتناب میریزد
جبل کوه کوه مسجد و در فستانت و ملاحده را بر آنجا کله حصین بوده
 و اکنون اثری از آبادانی آن باقی نیست **جبل سبیک** مسجد و خوش ^{ملا}
 زکانت و در بخش آب از میان این کوه بر میخیزد و بر آن تشریح ^{نشان}
جبل بخشان کوهی بزرگ است و معروف در آنجا معادن آهن و طلا و چغندر
 و لاجورد باشد **جبل ابابراب** کوهی بزرگ است برکناره یاب حریره در آنجا
 زمان سابق چهارده کوشک ساخته بودند و در هر یک طاقه ساکن گشتند

مخالفت

و بمجا نطق طریز اشغال میگردند و اکنون خراب است **جبل مبلک** کوه است
 که آن شهر را بنیاد آن بنامده اند و عمارات آن محل از سنگ و سترنمای ^{سند}
 مقام وضع کرده اند و هیچ بنا دره یا ریشام از آن قریب نمانده و خنجر گویند
 که از اعمال سلیمان میفرستادند و حرف گویند که در میان جبل ^{اختصاص}
 نمود و **کریبان** بعضی از **بعمالی و بیابان بر سندان** ^{صفت آن} **جبال** بر خندند
 از حد چنان تجاوز کرده اما بعضی که در میان طراد و امصا باشد و مردم آن
 عبور میکنند مذکور میگردد **بیابان مغرب** بیابانی بزرگ است طولش ^{فراخ}
 و سیاهان مغرب و آنجا سترن اندوز و کار بد شوری گذرانند **بیابان**
سز و افریقا این بیابان عظمت و در زمین آن را یک باشد و بعضی آن
 مواضع آن مردم باشند و در خندان سیره نیر و اطراف و زراحتی آن زمان است
بیابان حجاز که از آبادیه العرب خوانند بزنج نیا در اجتناب نماید و در ^{صه}
 آن یک و سنگ نیا باشد **بیابان فلسطین** از ناحیه یبوس است که گویند

و سافت آن چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر یکت **پایان معانه**
 بدین پایان پوست است و واحد و دلفزم بکشد و در اینجا ماران باشند
 بقدر یک شتر و طوک را اینجا شکلاست و بدین سبب مردم از اینجا زود
 کنند **پایان برافه** پایان هالمیت میان بحرین و عمان و بر سوا
 بی آبی مردم بدان راه شوازند و **پایان پرد** بره وی از ^{کلیک} ^{کلیک}
 موند بسیار پر خطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا بکار خرد و شغول
 این اسم مشتبه است و کینت آن معلوم نیست اما زین ^{خسته}
 دار و در چوکه اندک باران باران اینجا شران گذشت که فرایم ^{فرد} سوزان ^{مطلوب}
 شود و طول این پایان فرسخ باشد و رنگ آن برنگ سوره باشد
پایان مغزیه چون از قستان بکرمان موند بر دست راست میباشد
 پانزده فرسخ زمین بد آید مربع هشت فرسخ و هشت فرسخ مجموع فصاحت و
 فرمایان سنگ گشته و در حیوانی و نباتی و آدمی که در اینجا بوده ^{مستند} ^{مستند}

معدی

تا بعدی که کوهراه سنگی یافتند و در اینجا کوهک از سنگ است و قندی یافتند
 دور و میا یکی سنگی و در کنار این پایان جنبی از کوه م بغایت سیاه و درشت
 دور هر اطراف آن میکند و زخم او بر موضع آدمی که رسد مملک باشد و تا ار که بندید
پایان خزان نم که از امتدادیه بزرگویند میان خراسان و خوانزم
 عربین آن کعبه فرخست **پایان حضرت** پایانی که چک و زمین آن یک است
 و از اهل عامل و اخفان بزرگوارند **پایان ربه** و **مصر** میان دجله و فرات
 دوران پایان قبایل ربه و مصر بوده اند **پایان قلزم** بر ساحل ^{دست}
 دوران غامت باشد و واحد و در طبرستان بکشد **پایان دستجرد** و چو
 عراق میان دستجرد و حلوان افتاده است و آن اگرچه کوچک است پر خطر است
پایان نزاب پایانی عظمت و طول آن پانصد فرسخ و عرضش نود و آن
 چهار صد فرسخ باشد **پایان مکران** از خطه مینا و کند و تا فرغانه بکشد
 و در بعضی از مواضع آن ازاک و صحرائشین باشد **پایان آمو** ^{کست} ^{کست} پایان ^{کست}

ع

و پرامون سرین رای در آمده است و بر غربی این چابان آباد آن درخت
 آب روان فراوان باشد از حد و واسطه متداست تا با جمال کو بهستان المراء
 و اعراب صحرائین در بعضی از مواضع آن می نمایند اما عبارت چند آن **چابان**
سامه چابان بزرگت و پرامون سرین رای در آمده است و بر غربی آن
 آباد آن درخت و آب روان فراوان باشد از حد و واسطه متداست تا با جمال کو بهستان
 با طعام **چابان لطیف** انا بنما با و در آمل یک ماه باشد و در بعضی آن
 مواضع آن حمایت باشد اما مردم در اینجا کمتر باشند **چابان مجید** چابان
 بزرگت و نخلستان و فراوع دارد **چابان صبر** چابان خطیر و قبا
 افرام در آن چابان باشند **چابان قوس** یک حد آن در آن است یک حد
 بطرف خراسان و بعضی بطرف اصفهان و بعضی هم و کاشان می شود و در این
 چابان قاطعان طریق بسیار باشند و راهی بس خطرناکت **چابان کرکس**
 چابانیت مجید و در کرمان و قم و در بین چابان کرکس بسیار باشد و گوی که بجزای

این

این چابان آشیانه کرکس واقع شده و در اینجا در زمان و راه زبان
 از حد و حد پروان اقامت دارند و سیانه این کرکس شایه برای وسیع است
 و در بعضی آب باشد که از آب سینه کوبند و سفارات و کهورت بسیار بود
 و در بعضی خطرناکت **چابان سون** چابان بزرگت طول آن هفت مایل
 و سونانی شورا است که در میان این چابان واقع شده و چون از این راه بگذرانند
 و عراق و نوزد حمت بسیار باید کشید **چابان دربان** از حد و در بعضی است
 و طول آن پنج مایل باشد و حمایت ندارد **چابان غم** یک حد آن بجزای
 چوسته و چابانی طویل و در بعضی است و میان شمال و مغرب کشیده شود
 زکامان غزه در آن چابان ساکن اند **چابان ملک** طول آن ناهد و در
 باشد و دو بیت پیش مهر است و در هر مرضی از آن رابطه اندک نفع
چابان فلس مجید و در سند باشد و طول آن بیست و پنج فرسخ است و چابان
 فی آب و راهی سخت دشوار باشد **چابان اسکن** مجید و در طریقت است و ابتدا آن

ان فراخی آب سکون باشد و منند شود تا مجز و از اینجا تا به باب الا بر آب
 و منتهی گردد **بیان لکرات** از زمین لنگه منند شود و بعد در سردی کند
 و از اینجا برفان رسد و بلاد عینه منتهی شود **بیان روسج** در حد و دام
 بجزب نالش منجه باشد پابانی عظیم و آبهای روان درختان و ان
 و بلطانت بر او غده است ماسر و فست و مردم از اطراف با آنها آیند و بر ما
 اشتغال نمایند **بیان لوط** در چین بحر صحرای و پابان از زبان
 که در ماه مرتب الحفره السلطانی بیع این خیر رسید که اگر فی سافت پابان
 مانند کان از یاد سرعت سراسواره نمایند که تر از چهار و در مطری نژود
 اکنون آغاز عمارت و دکالین و اسراف در اینجا مر جرد است و طریق آید
 خلافت در میان آن اما واقع شده و همچنین فرودند که چنین استماع
 که در آن حدود و فراخی آب و شالیب اشال ز لگ می باشد و بعضی از آنها
 در یک شب قطع آن پابان میکنند و تا کناره سف می آیند و صید می نمایند

و باز بگردند و چنان سراج السیرند که در یک شب قطع مسافت **بیان**
 می نمایند **بیان ص** از غیب بلاد فسطاط است و کینت پابان
 نیست اما از عبدالله بن عمرو العاصی روایت است که از حیرت بعد از این
 رسیدم بر سر پابان اسبی دیدم از مساخته و صورتی دیگر مشابه
 انسان هم انیس بر بالای آن پرداخته و آن مثال انگشان خود پنهان
 و برکت وی خلقی چند نوشته اند مضمون آنکه از غیب این صورت راه است
 و هر که بگذرد به پابان مورافند و از اذیت مرغان پلاک شود و مثل این حکایات
 در پابان چه تعداد عجایب و غرایب بیع سکون گذشت تا قریب این حرفت
 و نگارنده این سطور گوید که درین مختصره باب پابان صحرای بمصر **کشاف**
 نموده معنائ کلام را از صوب الحساب مطبوع کرده اند **التول فی صحت**
الا من و معر بانما و بعضی از نسخ خیر بنظر رسیده و آنرا علم بصحة و
 که جماعتی از حکمای متاخرین که بصط ماسدت زبیر اشتغال نموده اند

چونکه حصه هر رجه از درجات فلک نوزده فرسخ بافتند فرسخها و دست
 سنگش بنواخ کسری چهل و چهار هزار و صد و چهل و سه هزار و ^{سصد}
 بیست فرسخ باشد اما بطبرس و طایفه از متابعان او برانند که حصه
 هر رجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو انگ فرسخ است و برین ^{میان}
 این قول و قول اول در مغزعات بفرخ اختلاف باشد چنانچه تفصیل آن در کتب
 مشهوره است و در تنقه و نهایت الا در آن آمده که طول قدر مشهوره از ما برین ^{است}
 تا بجهنم چنانچه و شش رجه و سی و نهمه که تمام میل کلیت همانها فرسخ و در ^{آن}
 و در آن و چهار صد و هشتاد و شش فرسخ است و کسیر این مجموع سه ^{هزار}
 هزار و هشتصد و شصت و هجرت و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقا ^{ست}
 سبعة ارضی نزد بعضی عبارات از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه شمشیر ^{طبقه}
 آب و زمین و طبقه طین و طبقه خاک و فرست و بعضی طبقه سبعة را باطلیم ^{سعه}
 ناه بل کرده اند و آنچه گفته اند که بر طبقه زمین از هفتی است چنانچه طبقه اول

خالص

خاکت و دووم و سیم آهن علی هفا در یک نامی دارد و جمعی در بر طبقه ^{کنند}
 که روی ایشان بروی آدمی شایسته دارد و دست و پای ایشان بطلان ^{میز}
 ماند مجموع عطش و از آنکازیب فرم میشود است امام عباد اله و بر این ^{کثیر}
 و زیاده بدایت و نهایت بطلان این قول تصریح کرده که گفته است که آن ^{کاتب}
 در مغزعات مقاصد امر الجابن و بران اعتقاد نشاید که و العلم عند ^{الملك}
الظیم الحکیم المنان ذکر ابواب الهمین والقدن معمران نصک
 بیاید دانست که یکصفت از سطح زمین در بحر انغم که او را دنیا فرسخی است ^{ست}
 و یکصفت دیگر ظاهر میباشد چنانچه که آب افکندند که یکصفت او منحنی و یکصفت از ^{نقا}
 باشد و درین نقت که مکشوفه نضیق و درجات جنوب اثناده خرابت ^س
 انچه با بیع زمین بکسب عمارت دارد که در شمال خط استوا است و از این ^{سکون}
 خزانند و بیع جبال و بعضی آنجا که مشاهده و معاینه میشود و از حساب این ^{است}
 و خط استوا خطیست که حکما و سطح معدل النهار محازی و در زمین از مشرق

تا مغرب امتیاز کرده اند و هرگز در عرضی که برین خط باشد پوست شب و زانجا
 بود در آن اماکن بر دو قطب عالم بطریق مساوی ملازم آن خط استوار باشد
 یکی از جهت شمال مغرب مدار جدی و فرقدین و دیگری از جهت جنوب مغرب مدار
 و آنچه از دریای عظیم که حکما آنرا از حساب این بیع کردن انداخته اند و از جهت
 بیخ دیگر و اگر چه مجامعی بجای دیگر درین خط اما بسبب انحصاری و تنهایی که در
 اینج واقع شده اند حساب این بیع نداشته اند و جهت دیگر که در خط عظیم از آن
 دو بعین بجای و بحیرت جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و بیخ کوه وسیع و بیخ درین
 بیخ و انفت و عدد جمیع جبال آن اند و بیست و چهار است و از آنجا بمسئله عظیم
 در بیع بیخ مغرب و در بیست و چهار جزایر بزرگ باشد که عبور از آن کفران معین کرده
 مگر کشتی و بر هر اکثر این ایسار مدار و تقصبات و انصاع بلاد و سواد آب باشد
 تا مزاج بجد اول آن مهور باشد و انفعال حیرانات آن تعیین نمایند و بیخ آدم آن
 استماع گیرند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الصالحین و هر قدر عن العالمین

الموتی

اکثرین علم مشکین نام و در تحریر اقالیم سبعه شروع میکند و بیخ احوال بعضی
 آن جزایر می باشد **مقدمه** بداند که طول سموره عالم از شرق تا مغرب صد
 هشتاد و دو درجه است که آن نیم بطریق مساوی چهار هزار فرسخ باشد و ابتدا از
 سموره نزد یک حکمای سفید بین انا قضای مغرب است اما درین روزگار
 نسیجات بدان عمل نمیکند و زمره از حکمای مشاخرین طول عالم را ساحت
 مغرب گرفته اند و بعضی دیگر از خرابی اوقات اعتبار کرده اند که بیشتر سموره
 و اکثر در آب مهور شده است و این خرابی رحمت را منی هشتاد و دو است
 و هر من سموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که برآید
 شصت و شش فرسخ باشد و ثلث فرسخی و بطریق مساوی در هرزه اسیا گوید
 که از بس خط استوا را از آن بیخ و هشتاد و دو درجه است و بیخ از آن
 همان نهی و دیگر باقیم بر دو انصاع اول آن دو است که درین سموره نیز دیگر
 هشتاد و دو درجه و بیخ و ثقیه است که هزار و مسجود و می و یک فرسخ و

بلند

ای باب

مخط

صد

چهار

دو

باشد و هر جا طول بلاد کم کنند عبارت از بعد آن موضع باشد ایضا
 محیط اما اقصای مغرب یا جزایر خلدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد ^{بها}
 آن بیاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدا خط استوا ^{بیش}
 از اقصای چین است و بر جزایر شکست گذند پس بر جزوی بلاد چین و لنگر ^{دانا}
 و پس بر جزایر تازه که از ^{الارض} ^{الکعبه} ^{تیر} ^{کوبند} ^{سین} ^{بر شمالی} ^{سرا} ^{سند} ^{سپاس}
 جزیره کل و سر بره و وسط جزایر دیره و شمال جزایر پنج و معقبات بلاد ^{زیمیان}
 گذند و بر شمال بلاد قمر و جزوی بلاد سودان مغرب بگذند تا بحر اعظم ^{شبه}
 و مغرب گذشت که هر شکر که بر خط استوا بود ست و نوزد اینجا ستاوی ^{شد}
 و هر مدینه که در اقصای مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خلدات بود ^{طول}
 نباشد و هر شکر که طول آن بود درجه باشد ^{نه} ^{الارض} ^{معمره} ^{بود} ^{بر} ^{جهت} ^{آن}
 نود کمتر مغرب نزدیکتر و هر چه آن نود پیشتر مشرق اقرب بود ^{مقیم} ^{اول}
 این اقلیم زحل مغرب است و عامه اهل این بلاد اسود اللون باشند

و حد اول

و حد اول آن خط استوا ^{یک} ^{از} ^{جانحات} ^{که} ^{ساعات} ^{آن} ^{دوازده} ^و ^{نصفی}
 باشد تقریباً و وسط این اقلیم جانحات که ^{وزن} ^{در} ^{ان} ^{سینه} ^و ^{ساعت} ^و ^{حد}
 دوم آن جانحات که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریباً ^و ^{است}
 از خط مشرق شمالی جزیره یا قمرت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال ^و ^{ایان}
 و وسط بلاد هند و هند گذند و بحر فارس را قطع کند و بر جزیره بلاد عمان ^و
 وسط بلاد زمین گذند و اینجا بحر فلزم را قطع کنند پس بر وسط بلاد حبشه گذند ^و
 اینجا نیل مصر را قطع کنند پس بر وسط بلاد بر و وسط جزایر یونان و جزوی بلاد ^و ^{بر} ^{بلاد} ^{نوبیه}
 مطابق تا بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضع که در این اقلیم افتاده است
 مدینه ^{نعل} ^{است} ^{از} ^{بلاد} ^{نوبیه} ، ^و ^{سهم} ، ^و ^{سید} ، ^و ^{حصن} ^{قفره} ، ^و ^{حس} ^{الدول} ،
 و ^{زوجه} ، ^و ^{جبل} ، ^و ^{دما} ، ^و ^{حلی} ، ^و ^{لغان} ، ^و ^{سبرین} ، ^و ^{بحران} ، ^و ^{عدن} ،
 و ^{صفا} ، ^و ^{صعد} ، ^و ^{خیران} ، ^و ^{جرجس} ، ^و ^{مآب} ^{که} ^{از} ^{اسبا} ^{کوبند} ، ^و
 شبام که از قصب حضرت یونس است ، ^و ^{مرا} ^{بلا} ، ^و ^{صفا} ، ^و ^{قصب} ^{غان} ، ^و ^{بلاد} ^{میره} ،

و بر بلاد نوبیه

و ملائی، و نانه، و کوکیم، و جبال قارون، و جکون، و جزیره نبل، و جزیره
سواکن، و جزیره کلا، و جزیره سنطره، و جزیره الرزج، و جزیره سراند
جزیره لامری، و جزیره کله، و جزیره مزاج، و مدینه غانه، و کوکو، و سقا
 الرج که ابرو بجان هری گفته است که آزا سواره نیز گویند، و جرمی، و جیمی
 که بر ساحل نیز واقع شده، و غاده، و بربر، و سحر، و فات که آزا حیره
وهدج، و نیلج، و مقدسو، و قلهات، و مقلی، و کوک، و الکبری، و دود
وهرما، و ماجر، و ملا، و سیمو، و شنان، و شرفون، و خاتو، و خا
داهنه، و سمودی، و سور، و دین، و جیری، و کامیر، و منذری، و نخ
 است و آزا بجا بر اندب ماوند نیز گفته اند که دین، و فلم، و سبید، و جبل
 در ارض کوه چک و بیت کوه و بیغ و سی نیز بکست مع مصافات و سوزبان
ذکر دیان نوبه و نقل نوبه دیان طولی در بعض است که بر کنار ماوند
 انداده و طول آزا مدت هشتاد و شش روز قطع نوزان کرده و آن بلاد ساکن

نصداست

نصداست و ایشان بازن عابین بیج وجه مجامعت میکنند و هر چند از نظر
 و ملت ایشان مباحث و حضرت مندس جزوی صلی الله علیه و آله زبان نصدا
 بیان بدیع آنجا مکتب کرده جبال صلی الله علیه و آله من لم یکن له اذ فلیتخذ اذنا
 من النوبه هر که با برادی نباشد باید که بر او مان نوبه گیرد و با یکی از اهالی آنها
 عند مواخاة مذود قال صلی الله علیه و آله حیرتکم النوبه برترین اسیران شما
 نوبه اند و نوبه مثل بر مصفی است که ساکنان آن سرزمین بر دوزخ نیز
 در اینها می که ساخته اند می باشند و در و نه مطلقا بدون نمی آید و بخوابند
 می ماوند و بیع و شری می نمایند و با بیت میان مرد و فریق برین جمله است که انوم
 در شب مباح خود را میروند می آورند و در محل معین می نهند و بان مکان که نوبه
 که بچه احتیاج دارند آزا برده و برابر با نفع ایشان میگذرانند اگر هفتای ایشان
 بدان مقدورست آنچه بان مکان آورده باشند برگردن می برند و مباح خود را
 مجال اول میگذرانند و بخارا آرا بر می دارند و آنها اسبها، خود را ازان موقع

می برند و بجای این صورت با دانسته چیزی دیگر اضافه نمایند تا بعدی که
 آن مردم را ضعیفترند و نقله دارا الملک نوبه است به پادشاهان و اینجائی
 و ایام اینجا سیاهان صاحب جمال اند و طعام ایشان شیر بود و ذیست
 و خزما از اطراف به اینجا آورند و کوشش می فرمایند و ذوق در آن بسیار بود
 و نقله در شرقی نقله واقع شده **اعظم الشافعی** این اعظم بیشتر می شنو
 ولایت عامه بلاد آن مردم سالن سمره و سواد باشد جدا اول این اعظم اینجا
 که در آن زمین روزها سیزده ساعت و نصفی رسد و حدود دوم اینجا که ارتفاع
 قطب چهارده درجه و نصف و سدس بود تقریباً و ابتدا این اعظم ^{شرف}
 بود بر وسط چین و شمال سر خطی کند و سپس شمال بلاد هند و قندهار و ^{سط}
 بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان کند و سپس بحر فارس را کند و در بلاد ^{شمال}
 و وسط بلاد مغرب کند و اینجا نیز ارتفاع کند سپس بر وسط بلاد و راقه ^{نصف}
 و شمالی بررستان و جنوب قزوین و وسط بلاد مرابته کند و در سواحل ^{های}

اول و آخر

اول قبا نوس ختمی شود و از جل شهر شاه مواضع این اعظم که شریف است
 مدین سکن علی سالفه القدره والقیح، وتیما، وتبع، وخبیر، وجده
و بلن مره، وطایف، و فرج، و قید، و حجر، و بامه، و لهما، و قطیف
و آخر برین، و قنط، و قرص، و اقیم، و اقصر و ا، و امنا، و اشیرط
و اسران، و اسنا، و عیداب، و تولی، و دینه، و سلیمانیه، و
او ذغیه، و بشکره، و بجریم، و سکران، و برید، و مسوره، و سنا
و رملراه، و کلبات، و ماهوره بلده با همه، و فرج، و بحر، و جزیره ^{اول}
و جزیره کیش، و بالزل قیس، و جزیره یان و، و جزیره نبی کاوان ^{حلی}
و مرزم، و یمنون، و قیقا، و بلقاف، و فریطا، و ساس، و سوس ^{بختی}
و ایما بل، و لورک، و قلعه لهما، و وهاد، و آنچه میت ^{بختی}
 و مدار حساب هندوان رکن، سجاء، قلعه کالینز، قلعه کوالبر، کنکه، ترا
 که بر ساحل است، باماسی، بکراه، اهناس، لبنی ^{های} حجب ^{کند} اند ^{که}

بنا که این افعیل سبب و مستند باشد و این کوچکیت بد و زار برسد
 و بنده کوه عظیم دارد و حیوان و عظیم که عبور از آن بجز کسی میرسد
ذکر که شریفه زادها الله تعظیما مکذیم عبارت از تریست قال الله
 الله استغاثت مک من انک الفیصل ما فی فروع امه ای استعیده و استغاثت
 حق لم یترقیه شی من لبن و انما سمیت مک بهذا الاسم لانه الماء بها قال
 المفضل بن سلمه و انما سمیت مک بهذا الاسم لانها یلک الذنوب ای تذهب من
 قولم ملک الفیصل و انک ما فی فروع امه اذا انفصل کل حاصل من اول الخ
 که شیرجه در خردن شیر و مکیدن آن با لفظ نماید چنانچه شیر در است
 ما در شیر نماند و چون از نیغ تغییر کنند که انک الفیصل ما فی فروع امه و لفظ
 مک را ازین کلمه مرسوم کرده اندند و محصل کلام مفصل اینست که چون مک جرایم
 را ازین کلمه مرسوم کرده اند و چون اول میگردد اند این بقیه شریفه را مک نام کرده اند چنانچه
 لفظ ملک الذنوب مفید این معنی است و هم مفصل گوید که مک بیا موضع بیت

و ما حولا

و ما حولا از گویند اینچینه که مردم در طواف مزاحم بکند مگر بشود قال الله
 فی الصحاح و سی بطین که بکند ۷۷ دهام الناس فی ۷۷ من بک ای زخمی
 کلام و ند فالوا الفیصل ۷۷ بها تکب اعناق الجبارة اذا احد ثواها و اسلموا
 حر سها و مک را ام العزی بزکنند اند سبب آنکه زمین را زخم زدند و کثر آن
 لب مک اصل این باشد و از چینه مک را ام الارض گویند و قال ابن عمر
 البیت قبل الامن بالیام ثم وجب الارض من و کانت قمری ایضا ام رحما
 فصل الناس کلمه فی الخ فیقع بها اصل کل لجه ان العرب کلمه شی واحد
 الدار واحد و اللد واحد و المقابرات من قبل العمرة و الجرد اجمع
 مزوده مشبک فاذا اجتمعوا بها تراصلوا و تعافوا الذنوب و بد کرد الامام
 و ام کل شی خیاره و اصله الذی یزله منه از ابن عباس نفعی اند غیر از
 کرده اند که پیش از آن خیش زمین و آسمان عرضش آبی بر آب بود و حق سبحانه
 با در زبان واده تا خود را بر روی ن آب و حرکت آمد و بقدمت کامله بره

آب سنگی بر شاخه فخر کشت و آن قبه از حرکت باز نمی آید تا آنکه
 ساکن شد و اول چیزی که در مکه آورده شد کوه ابرقیسیم ^{دین} و زمین را ^{صنع}
 تحت بیت بکسرتانید فلذا لکم سمیت مکه ام القرى و باید دانست که بیت الله
 از جهت مربع و انفراد آن کعبه نامیده اند چه بر بنامی که آن مربع و منزه باشد
 یعنی پوست بهیج بنامی دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از
 ظهور اسلام نیز طراوتی مختلفه مغزین و محرم سیده اشیا اند و مصنوعی ^{دخله} و این
 کان آستانه در آن و زیجها می بوده اند فضا ^{عربی} ای آنست که حضرت ^{مصدق}
 صلی الله علیه و آله اهل مکه را اهل الله گفته است چه در آن ولا که غنای ^{اسدا}
 و ای آن ولایت بکراهت بر زبان معجزان گذرانند که خداست ^{صلی الله}
 بسبب اهل مکه را اهل الله خوانند بحجه آنکه ساکنان آنجا مساکین بیت
 خدا وندخل جلاله اند دیگران فضا بل مکه آنست که با همی ^{عربی}
 سوکنند بان یاد کرده بیت فالخر من قایل و هذا البلد الامین چه دین آیه

و از آن برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که ^{الامین} و ای
 که هر و جیش یکی از علامات نبی است از کوه صفا بیرون فرآید آمد فضا بل مکه
 بسیار است و منافق و منکر و این اوزان کجاش پیش ازین نداده و هم چنین
 فضا یعنی کعبه لا تقبلوا تحلی است قال الله تبارک و تعالی فضا بل مکه
 سلام ابراهیم و من و دخل کان انا و لله علی الناس حج البيت من استطاع ^{الله}
 سبیلا سفران و معنی این آیه فضا بل مکه است و این فضا بل کجاش پیش ازین
 نداده و در نزهة القلوب گویند که یکی از خصایص آن خانه آنست که هیچ مرتبی
 بالای آن طیران نراند کرد و ذکر مدینه طیبه علی کفا التمجید و السلام
 این مدینه در مقدم میزب سکینه اند رسول صلی الله علیه و آله او را مدینه خوانند
 و این مرسوم کشتن گلستان فراوان دارد و هر ایش نبات کرم است و آن ^ن
 در آن شتران یافت بر شاخه آن بده کوه احد است و بعد از فضا که در باب آن
 احادیث مشهوره واقع شده و اینجاست و همچنین پیش ازین در آن شترانند و آن

چاهیت که مشتری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است ^{انبار} و سینه عثمان در آن است
 در چند جبهه بنا شد و موضع حضرت در آن ^{بده است} و ^{ابو} ^{ساده} ^{بود} ^{سید} رسول الله صلی الله علیه و آله هم نجاست و در وقت هجرت آن برون مسجد ^{ساده} ^{بود}
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آن مکان را مجید و مسجد و خانه ساختن ^{خام}
 و جوب نخل و بعد از آن عثمان بر آن زیادتی نمود و در برابرش از سنگ منقش ^{راوی}
 و سنگ آرا از جوب سیاح ساخت و ولید بن عبد الملک در آن عمارت ^{دیگما}
 بر آن ضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع کرد این دو مامون الرشید در آن ^{مان}
 خلافت خویش مقصدی اجابای آن بقعه شکر کشت و امیر چران و محمد ^{شیر}
 کسان بمیدان فرستاد تا در جنبی مسجد مدینه و جام ساختند و ^{سنان} ^{وران}
 بعد از جام نبوده و در فضیلت این مسجد احادیث بسیار واقعت و کورستان بیخ
 در شرق آن بده ^{طیبه} واقعت و در آن کورستان ابراهیم ولد حضرت رسالت
 و نبات آنحضرت و حضرت امام حسن علم و عباس بن عبد المطلب و امام حسین ^{رضی} ^{عنه} ^{علیه} ^{السلام}

و امام حسین ^{رضی} ^{عنه} ^{علیه} ^{السلام} و امام محمد باقر علیهم الصلوة و السلام و بسیاری از صحابه ^{کرام}
 در آنجا مدفونند و اول ^{کلی} ^{ان} ^{صحابه} ^{سید} ^{الاستی} ^{فصل} ^{الله} ^{علیه} ^{والآل} ^{در} ^{ان} ^{سرایین} ^{مد} ^{نون} ^{کشت}
 آنجا ^{ساده} ^{بود} ^{سید} ^{رسول} ^{الله} ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وآله} ^{است} ^و ^{آخر} ^{ایشان} ^{ساده} ^{بود}
 خدا تفریح رسد احدی و نسیب هجرت بر حجت آزادی پوست ^{الانتم} ^{لن}
 خداوند این اقلیم مرغیث و اهالی آنجا اسرار اللوت باشند جدا و این اقلیم ^{جاست}
 که ^{باز} ^{ساعت} ^{سیزده} ^{ساعت} ^و ^{نصف} ^{در} ^{صبح} ^{بود} ^{در} ^{وسط} ^{انجا} ^{که} ^{روز} ^{در} ^{آن}
 چهارده ساعت بود و حد سوم آنجا است که ارتفاع قطب سه درجه و ثلثان درجه ^{باشد}
 و ابتدای این اقلیم از حد شرف از بلاد چین بود و بر جنوب بلاد یاجوج و ماجوج و
 شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بکند و بس و بلاد قدسها و
 وسط بلاد مکران و سیستان و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و ^{شیر}
 دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد سام بکند و بس و بلاد مصر اسکند
 و وسط قادیسیه و وسط بلاد نیروان و بلاد طنج بکند و تا بحر اعظم منتهی ^{شود}

از جمله بلاد و مواضع که این اقلیم بر آن اشتمال دارد درین جمله است **بیدیا**
و آله، **رینوک**، **دجره**، **دینا**، **داسمویین**، **و انضلا**، **ویندایر**، **و قیسیب**، **و**
تیرم، **شید**، **و سن**، **و عله**، **و دسیار**، **و قلم**، **و اشمیم**، **و تیس**، **و بیط**
و عین شمس، **و لیس**، **و استی**، **و سلا**، **و فاش**، **و راکش**، **و اجمات**
و آوات، **و اسیل**، **و ابریب**، **و قطنین**، **و بیط**، **و آج**، **و بیط**
و تونان، **و تاکاده**، **و قنعه**، **و تونش**، **و فالیس**، **و قیروان**، **و**
دمدی، **و صلابش**، **و لوز دوطره**، **و غداس**، **و طرابلس**، **و**
دمدی نرت، **و طملا**، **و جزیره برب**، **و یاقا**، **و قیسیب**، **و ایشام**، **و ایشام**
و یله، **و بیت جبرون**، **و منزه خلیل**، **و بیت المدیس**، **و مالش**، **و عکا**
و بک، **و کزین**، **و صنت**، **و صرد**، **و بروت رسیدا**، **و بانیاس**،
و حلب، **و یانز**، **و لیسف**، **و تیرون**، **و عمان**، **و کزیک**، **و عاب**، **و**
شویک، **و آذرعان**، **و بقرما**، **و دشن**، **و مرخدا**، **و هیت**، **و قاد**

و حیره، **و اسیان**، **و عسک**، **و سمن**، **و ای کبار**، **و شهر است**، **و بردان**
و قصر، **و بغداد**، **و مداین**، **و بابل**، **و کلوازا**، **و نهبان**، **و همفران**، **و**
جزیر آباد، **و قلم الصلح**، **و نزال ملک**، **و داسط**، **و کوفه**، **و بصره**، **و آله**،
و عبادان، **و طیب**، **و سوس**، **و قزوب**، **و خندب پوب**، **و شند**
و حقی، **و عسکرمک**، **و قصر مهدی**، **و اهران**، **و نهدای تبری**، **و دویا**
و مردیان، **و اهرمز**، **و ارجاب**، **و سنیر**، **و جنان**، **و سیند الجرد**
و حرا، **و کاندرون**، **و ابروه**، **و نوبدان**، **و زره**، **و سیران**، **و شیخ**
و بقیا، **و گارین**، **و اسطخ**، **و سردستان**، **و سنا**، **و زدهج**، **و**
حصی، **و آراب جرد**، **و قانده**، **و بردسیر**، **و اراک**، **و اشیر کوبند**، **و**
جبرفت، **و سیرجان**، **و ناندوم**، **و برون**، **و نج**، **و طراش**، **و نغ**
و درغش، **و حسن الطاف**، **و مردوان**، **و بیت**، **و فردان**، **و مردسان**
و بلران، **و مندان**، **و لاهور**، **و لاهور**، **و مصر**، **و خانقرا**، **و جزیره خا**

و تیر و کوه و سیمند و قرینه و کابل و آریند و میثاق و کلب و
 خاورن سین و کلب و نابل و قره و کورسینا و کوه و برشا
 و سمند و سا لکون و قلعه راجری و شطرا که جا های سطری اینجا
 آید و چهار در که بر ساحل است و خیر گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم
 که جسد و شسته نه باشد و کوچک فریب به نرسد و شش کوه غلیم و
 دود و در بزرگ بزرگ **اسکندریه** اینا های اسکندریه و سید و اینجا
 نسبت با و میکنند و آن برهیت و قه شطرنج مومنی است و شهری بنا
 نیاید افتاده و مردم اینجا غریب نوا ای باشد و سوسوی از حرات و چهار در
 یکی باب ریشد گویند دوم را باب الدرسیم را باب البحر و در و آنه چهارم
 مکرده و در جمعه و در فضیلت آن اها و بش روایت کرده اند هر ایش عبارت
 مایل بوده و آیش از دود نیل و قنرات باشد و اگر در اسکندریه آب را در
 کنند و سه سال گذارند بهیچ گونه متغیر نگردد و از اینجا افتد و منعه با طرف عالم
 رند

دقنی

و فاش کنند تا فی شهرتی تمام دارد و اهالی آن دیار شایسته هی باشند
 و قریب آن شربت بنا بترتفع و در آن موضع بنا بس حکیم بزمان اسکند
 سلی ساخت بود بسیار بلند و آینه بنظر هفتاد و پنج در آن سلی ساخته بود
 بطلم پرده که کشتی از قسطنطنیه بر روی دریای فریک که بیان اسکندریه
 و آن بلده و آنست حرکت کردی و آن آینه بدید آمدی و اهل شهر شسته
 بدفع ایشان متغیر شدند و آن آینه تا زمان که مرد بن العاص بر اسکند
 دال شدی باقی بود و مردم فریک بواسطه اطلاع اهل اسلام با احوال ایشان
 شبها میخوردند و استراحت نمی نهادند تا قیامت بیان فریک جمعی با اسکندریه
 فرستادند تا در لباس نهد و تیری خود را بچلن میزدند و آینه را در خانه
 قبولی تمام بدید آمد آواز ه و را ند اخشدند که اسکندریه پس آینه کتی غلیم نهاد
 و مرد بن عاص آنهمه ذکا و فطنت بدان سخن فرقیه شد و بطبع کج فرمود تا
 آینه را از موضعش برگزیدند و هر چند نفوس میزدند بهیچ سلی نماند و چون آینه را بر
 وضع

ایست و سببین همی انشا و در زمان سلطنت عضد الدوله که ^{بنام} ^{کرم} ^{نماید}
 سلاطین دیالیه بود آن شهر خیان میورشد که لشکر از او یلبه حمل افکند
 و بنا برین عضد الدوله نصب ساخت قریب بنه و سپاه خود را در آنجا مستقر
 و آنرا خضره که خواند و عوام آن قصب را سوق الامیر میخوانند و اکنون با یزد
 خرابست و شیراز با برح و باره بنه و مصمام الدوله و علی از خرف و دشمنان سوری
 بگرد آن شهر کشید و ملکشرف الدین محمود شاه بنجید بنامت برح و باره آن ^{سکره}
 در ایلامی برح بجمعه انامت بمحافظان آنجا رخا نهادها ساخت هر ایشی اهند ال
 مایل بود و اکثر اوقات با و همایان ایشی از ناحیه خالی نباشد و مردم آنجا ^{بیش}
 و عزت و سیرا غلبه شدند و غزبادان نیز باند که فرصتی مناسبت شوند و آب آنجا
 از نقرات آید و بهترین کار بزرگ کار نیست که رکن الدوله حسن و علی احداث آن
 کرده است و آب کار بزمند که را آب بکنا باد کوبند و مردم آنجا در ویش نهاد و پاک
 اعتقاد باشند و باند که کسی خانع و متمولان آنجا اکثر فریب اند و شیرازی ^{ملا} ^{اولاد}

دران شهرم تزان یافت و در ولایت صفای مسجد عتیق و دران شهر ساخته و آن
 مسجد بر کزاز ولی خالی بزرده و نیت و دران شهرند ایسی و خزانق و ابو الیبر
 بسیار است و اکابر و ائمه درین خطه معافزه پیش از شمار آسوده اند **الانتم**
الرابع این اقلیم با ثواب نعل داد و در وسط مفرقه عالم است و این اقلیم
 معدن علم و اربابا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و
 ملت بوده و اکنون بنیران اینا مرسلین از طوایف مذکوره درین سرزمین ^{موجود}
 و مردم این عرصه خلقا و خلفا و صوره و سیره افضل از افراده و بعد از کینه
 این اقلیم نعلی که ایشان را فی الجمله اعتدال در بیات و شکار و غلظت و انقیاد ^{سالمندان}
 اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقلیم با صدها نایب و فضیلت عاقل باشند و
 ناکالت طبع و سناست صورت و قیاس ^{شخصیت} و سوره اخلاق ایشان نیز ^{بیت}
 این دعوی مجرب قاطعت ^{خوبت} اهل بلا و نایب و جنبه و اعتراب که در اقلیم دوم ^{میباشند}
 را فواج با برح و ما برح و از آنک سفالیه و غیرهم و اقلیم ششم و هفتم منور ^{مستوفی} اند

و اگر کسی لطیف بی نیکسفر مذهب الاخلاق از انجا ظاهر شود داد باشد
 و جدا و این اقلیم انجاست که بناها چپا رده و بر می باشد و وسط انجا کعبه
 سات و نفسی سد و حد و مش انجا واقع شده که از اشاع قلبی ^{شروع}
 و مدعی بود و ابتدای این اقلیم از مشرف از شمالی بلاد چین بود پس ^{بلدان}
 در چین و ختا و چین و جبال کثیر و بلور و بد خشاک و جزیب بلاد اجماع و
 کند و پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط طهارت و بلاد کرمان
 و فارس و بلاد خرنستان بگذرد پس وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ^{بچه}
 و شمال بلاد شام کند و در انجا بحر و م واقع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه
 شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد ماورای قبا و از نجه و طغی بگذرد و ^{سب}
 بحر محیط شهر از جمله بلاد و امصار و مراغه که درین اقلیم است ^{و این}
 و قمر عبد الکریم، و سبیه، و قتیبه، و لسان، و بخارا، و قبه، و
 نزار، و جزیره خضر، و اسبیل، و قنطره، و مالطه، و ریاض، و من

و جزیره یاب، و مذمتا، و جزیره سراب، و مدینهها، و جزیره سقلیه
 و سینه مدینه من سقلیه، و جزیره ساسن، و جزیره مرس، و ورس
 و لکر مرس، و اماس، و مصیفه، و برس برت، و لکر مدون، و همین ^{شروع}
 و سرب، و بعلبک، و هرقه، و حیل، و سکندریه، و لادیه، و قند
 کاوریس، و صبرون، و انطاکیه، و نزار، و حاصن الاکر، و همین
 و آریب، و دیاک، و حصن بره، و ستر، و برمش، و ناسیه، و شریه
 و کنت، و رمناه، و کزطاب، و تلمیه، و کرکن، و بننا، و مرقه، و سربین
 و ماوردان، و شمیاط، و قسین، و حلب، و ناب، و رباغا، و حصن بصره
 و عین روم، و قلعه المردم، و بجره، و بالکس، و سح، و صفاد، و سرح
 و رها، و قلعه حسن، و حران، و شمساط، و نده که معروفند به جیناست و
 قالیبلا، و مادین، و آسربین، و سیاقابین، و رجب، و هجاج، و
 حصن کلبا، و قرینا، و حبران، و داما، و مالکین، و نصیبین، و والبه

هر چه زانجاست نکوست ، مغز سپند انوار ایشا ز اوست ، **بالمع** ^{لغات} **بالمع** ^{بالمع}
 موافق نشوند ، هرگز نشود زشت با دربان دوست ، دوران و لایب بنای
 اکابر و اشاف بسیار است و اموزی و نظیر قایمی دان و با آسوده اند **ساره**
 و قدیم شهری عظیم بوده و آن سر زمین در آب و هوا از نزدیکین بلاد عربست ^{و اینجاست}
 از اسرار می خوانند و از اولیای دولت العباسی بخوابی پنهان ^{انسان}
 داشت و چون زبخت خلافت بمقتضی عباسی سید غلامان بسیار خرید ^{بود}
 و اسلام از حرکات ایشان در نوحه انشاءند بنا برین خرات که در خلافت ^{بود}
 دیگر باشد بعد از استنشاء و استمنا و زغه اختیاب را استعمال ساره افشاد ^{بود}
 بعایت آن شهر خراب امر ز سر و بعد از ان تمام دارالملک خلفا شد و بر تبه ^{گشت}
 که کردل عمارات آن هفت فرخ و عرض یک فرخ سید و مستقیم زمان داد تا ^{تیره}
 اسبان خاک آرد و در ازان خاک تله وسیع و فیه ساختند و بزورده ^{باله}
 قدر بلند تکلف بر بالای آن تله زحیب دادند و همچنین بحکم المنعم بالله محمد بن ^{بود}

الرشید و ساره مسجد حابسی در غایت المناع و دست ساخت میان ^{مسجد}
 طرفی سنگین که در پیش پست و سه گز بوده و انفا عسرت کز و همچنین کن
 شبها اند و در جنب آن مسجد شاهی بر آورده اند بطول صد و پنجاه گز که ^{جس}
 پر و ن بوده و در عکایات ^{باید} و یاد نشده است که پیش از ان و مکان ^{شاید}
 عمارت و سارا از مکر قوت بجز فعل آمده باشد و چون جعفر که متوکل ^{باید}
 بر سر خلافت نشست در نایابی غیر ساره سباله نموده کوشی عالی در ^{تمام}
 رسانید بنامه در دیار عرب و عجم از ان شای عظیم بود و کوشک مذکور ^{جس}
 نام نهادند اما بنام آن مقبره امیر المومنین علیه السلام را خراب ^{گشت}
 در مردم را از زیارت آن موضع اشرف منع فرمود بعد از تله وی آن ^{نشد}
 و ان عمارت بنامه ^{نشد} و اکنون ساره خرابست و مختصر عمارتی ^{بود}
 موجود است **ذکر شیبابره** شهری قدیم بوده و از ازامات خراسان ^{شاید}
 و سارا درینا بر کنه است شامل بر تنضیل احوال آن بلده فاخره و در میان ^{نواح}

ستون اما تا غایت شیراب فیر رسید که حکایتی از آن نقل کند در بعضی نسخ
 سطوات که تخت شیراب را الهیوت درین احوال کرده و بعد از چند
 خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت امیر شیراب بکان پرتغی
 حمایت آن امر فرمود و بنا بر دو ااکلاف که از ملوک زیادتی سزوک و عبود
 خدمت استیان داشت در آن روزی حمایت آن بلده سسی و سالف بسیار نمود و
 در زمان ارتعاع اسلام عمرو و لبث سناری بنیابور را دارالملک ساختند و در
 ستمانه آن شهر بزرگ خراب شد و در حال آن شهر شهری دیگر ساختند و در
 این بلده نیز بنا بر وقوع زلزله انهدام پذیرفت و با دیگر در گوشه دیگر آن شهر
 و دکان دور و نهاده آن باقی ماند و علماء و فضلا و ارباب زهد و فقیه اکثر
 من حیصی بلده نافر بنیابور بدیده آمدند و مزارات اولیا و استادا و معابد
 درسی و فقیهی در آنجا بسیار است در ایام ظهور چنگیزخان و فرستادن او
 خان را ببران بنیابور بنیان معمر کرده که سبب عراب و مخنیف برج آن بود

مخبر

مخبره نصب کرده بودند که آید که آن کوی بلند که بر دو فرسخی مرز افسری آید
 و بر آن آب آسیابی ساخته بودند که بمقدار دو جواله و فغن سندا یکجور آید
 آب و سبکد و در بلده بنیابور چندین کار زهدت که محاسب و هم از شمار آنجا
 می آید یکی از ارباب که از اعیان بنیابور چندین که مرز بنیابور بعباب پسندیده
 و حزب می بود اگر مردم اینجا که بر بالای زمین اند و بنا بر زمین مقام داشتند و
 کاری که در زمین جاربت بر بالای زمین بود و آن بودی **تذکره و فقیهین**
 در منصب غنای نجیبی درین شهر آریاب فراوان و مزاج بی پایان و شهر نشینان
 در آنجا بسیارند و قرات مرزب داد و جواسیح برودت ما بلایند قلندره نو
 بانگ همزاست و با ملوکم آواز و ران حد و دست ساکنان آن همه را که
 و شتر بسیار باشد و در آن دیار بیله است که چند فرسنگ طول و عرض آن
 همزی بر و خنار پسته و غل پسته را از آنجا با طراک برند و همین پسته نیز بسیار
 و نصبات و قری آن نقل کنند گویند که در زمان پیشین جمعی که به پسته آورده اند

غنیس بر نشد اگر شخصی از آن میان بپستد و یکی را در ویدی همان شب که گلا
 مجروحی و الا سلام این گشتی آوده اند که و نسی سلطان محمد و سلطان محمد
 باد غنیس بشکاد و صید مشغول بود تاگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از آنکه بری بر
 برزالی رسید که بری همیزم گشت داشت همه بخار و آند تا لفظ با ساید برزالی
 با بر گشت که همان رسیده است و میخوابیم بری که داریم بکشیم تا بدانی این فرزند
 صبا نشدیم بر بری فرموده علم زده برزالی آشتی بخت و سپس سلطان آوده
 در محل تبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در بشکار گاد با سلطان همراه
 رسیده سلطان در وقت سر آمدن با برزالی گفت که من هاکم این مالک باید که
 مغز پ بر خود را بدی که ما فرستی تا در برابر صبا نشد تو غواصت با دشاهان
 آویم این سخن گشتی در کاب سعادت آوده و او نشد و چون بشکر گلا
 رسید با براب و حجاب گفت که بری بدین شکار و شمایا اگر بر گاد آید او را شرم
 آید و و دیگر مجروح بر خود را بخدمت سلطان فرستاد و ملازمان سلطان

دیده گنشد که لفظ صبر کن که سلطان با و راد و شبان در رفع حاجات بدگاه
 کایسان اشتغال داد و چون ازین کار فارغ کرد و باز انچه کیم از او ستام
 برآورد گفت که پادشاهی بدین حیث و غفلت و حشمت و تحصیل مراد و آرام
 الیجا بجای دیگر میکند همان بهتر که قطع طبع از مخلوق کنم و در ایجاد بپوشد
 دست دعا بجای آسمان برآیم و وی امید با حجاب گاه عزت آدم آید
 بخاطر او استیلا با فقه علی العزیزان گشت و با ما در کینت افتد و بیان نماید
 بجزم کنیز بر داشت و وی بصر بماند و در حین گشتن همه سر نشد و بیستی
 و بعد از جد و جد از سنگ را از بر نفسش و را نکند تا گاه کنی بنظرش بر آمد
 فی الحال مرا صفت نموده با ما گفت و الله اشرف گفت ز اسپس سلطان باید قید
 صورت حال از آنکه بسبب مجرب فرموده ما در برابر دیگر با و وی شاه آمده
 بر سبیل مزاج شرف با بر سپس سلطان دریافت فرمود که چشم ما با شکار
 چرا در آندی بر احوال گنشد تبصیل ما پ فرمود سلطان در گزیده و بعد

توجه

وقت

ای

سیار شامت که تا ابنان آن کجایان کرده مسلم برینا لمزوند و انباش
 از محنت خرد و فاقه بازینند **اعلیم خاس** صاحب ابن اقلیم نه است
 و جدا و لشکر انجا بود که منها طرلس چهارده ساعت و نیمی در بر باشد و وسط
 انجا از ان توین و دیش بازده ساعت سه و ده دم انجا است که انماغ ^{نقط}
 جبهه و یکدجه و بر می باشد و لون ساکنان ابن اقلیم سزید باشد و از جانب ^{شرف}
 استداد با فیه و وسط بلاد ترکستان و ماورالنهر کنده و انجا جیون مافتع کنند
 بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال خراسان
 و جنوب آذربایجان و وسط طایفه و بلاد روم و جزیره یونان که در سبب مغرب
 هیکل الزمزمه و وسط بلاد اندلس کنده بجزایر تونس منتهی شود و از بلاد ^{شرف}
 ابن اقلیم **الموج** است **دقریه** **دقریمیه** **داتس** **دسیراس** **و**
تقریاب **دقصره** **داندک الهم** **داتانجان** **دسوس** **داحلاط**
دسوی **دسکون** **دسندیس** **دسرباللال** **دسلفان** **دکنجه** **دسلفایه**

دبرستان **دبنالدهستان** **دجرمیه خراسان** **دکرکج الکبره** **دکات**
دکوشتر **دهدالات** **ددرمان** **ددهما** **دکوادیس** **دکرسینه** **د**
دکرسه **دکحش** **دده سن** **داسین** **دسرفند** **دکنانه** **دایمن**
دایمین **دشاش** **دکس** **دالماتی** **دآرودشه** **دسابل** **دعجند**
دشبا **دکک** **دآشباکت** **دخراند** **دکک** **داحسبک** **دکامان**
دقرمانه **دفسا** **دصفاسان** **دس** **دکروبه** **دماقدونیه** **دسکس**
دسوی **دسکون** **دسکون** که درین اقلیم و سبت و بازده شهر زیست **دسرفند**
 اینست که بلاد ماورالنهر است و دارالملک بر جنوب صده افتاده و شهری است
 و درین است و در نفس خراب و آن بسیار باشد و سوره فراوان بسیار
 و بافتن بسیار همی خراب ان انجا باطراف برند و در اکثر اوقات رخ بسیار
 و انجا انان بود هیچ اهل فضل و معدن اهل علم بوده از شخصی صادق القول
 استماع افتاد که در زمان سلطان شهبه برینا العزیز که آن پادشاه بود

علوم و قوت داشت و در علم باطنی مستبر بود و حکام فرمای فرمای و لایق شاه و زمین
 از غایت استنهار احتیاج باطن در اوصاف ندارد و چند گاه در برترند بودم
 در عهدی از عیاد جناب سلطنت مآب هشتاد و کسلی از خطا و نقصان این فرمود
 جناب مولانا محمد امان و سنان که امجریه با و نه کار بود از احوال گذشته و آینده ^{خبر}
 در نمره ملازمان عینه سلطنت نظام داشت محرمانه کلمات از جناب امان
 مولانا علی قزوینی شنید که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد امان سنانی چنین
 برنا الخ نیک بودیم حضرت سلطنت سنانی ^{بجای} گفت ^{بجای} از امانی العزیز
 اعلام بنای و او را مل کشته معروفی داشت که بنیای خات حرم در مرست
 و دیگر خگ گفت پادشاه فرمود که علی قزوینی محرم ما است آنچه از منضای ^{تو}
 سماع شده است بگو مولانا محمد گفت که یک خانه از اشته قدس برای ^{و کوی} سیکند
 که دختر پادشاه ترکشانت و از سلسله خیزهای حضرت میرزا طلائع ^{المنیک} مید بدتر
 از طلائع حرم محترم که بنیای عسینه بود استبعاد نمود پس از چند ماه و نا

مراجعات

آیات
 یک خانقاه را کت و دختر خان چندان ثبات نمود که بفرمود ^{سنانی}
 او را طلاق داد و همچنین از مولانا علی قزوینی استماع افتاد که نوحی ^{سک} مریه الخ
 المجهان نخبای فرستاد و ایشان در برتر مراعت میکردند آنحضرت ^{محمد} امیر
 کت که مکتوب خیرانت که از احوال فرستادگان نامه برای او ^{مکتوب} فرستاد کرده
 و مثالی بعد از جمع شیخ طالع سئلها ^{نخبان} علی بر عرضت مساند که ^{نخبان}
 در تلافی وقت می آیند و خان قشای چند شتقا ^{است} مصحوب ایشان کرده
 و چند عدد زنده است و چند عدد مرده و یک مردگان چیز است ^{نخبان} و درون
 چنان و چنین بود و در همان حسین که او کت بود ^{نخبان} اجابت رسیدند و جانور
 بر وجهی که تفریر کرده بود رسانیدند و همچنین ^{نکارنده} سطور از امیر عبد الباری
 استماع نمود که کت چون مرصع طالعون و بر فرزند شیخ بافت مردم ^{غریب} اجبا
 اطراف نمودند و من نیز با خرفشان و مثالیان مهاجرت و ^{نخبان} وطن اختیار کرده
 و آن شدیم و در راه مرا با مولانا محمد امان سنانی ملاقات افتاد ^{نخبان} و بعد

که از دبا سگی بر می گفتم آری فرمود که از مردم نوه سجده نظر بر حلت هلاک
 و تراج علت و آسیمی رسد خراه در مرقند باشی و خراه پروان راوی
 آنچه او گفته بود بی زیاده و نقصان واقع شد این نوظل کو بد که نومی بر مرقند
 و بر بانی از ابواب منزل که آرا با یکش گنفتی صفحه ای حد بد دیدم کله ستریش بود
 و اهل مرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل جبرنگا شنیده و بانی آن
 بیخ ملک نیز است و همو که بد که در آن مدت که در مرقند بودم نشنیده بودی نمرد و
 آن باب را با حراف معده م ساختند و بعضی کتب سلطنت است که در قدیم در مرقند
 مرقند قلم بوده و آن قلم را بیاری مدور داشت که مسافت و در شیخانی
 کام بوده و آن قلم بر ورام اندام یافته و در آن وقت که سلطان جهان که
 بد ایجا رسید بعضی از جاهای ایجا در وقت زلزله از هم افتاده و کتیبه ها بر
 گشت است از کتب مجید به قمارت مذکوره کرده و چون مدتی بران یکدشتان خراب
 گشت و کشتاب ایجا را سب با و دیگر آن قلم را سهریاش خسته خند فی چنین کرد

آن مرتب کرد ایندو یواری بیان آن دیار و ترکستان زینباده واسکنه
 راوی در آن مرقند شهری بزماک بنا نهاد و در همه ملوک طوائف سر نامی که آن
 بیخ بود بواسطه عدالتی که با اهل و بارندگوانان داشتند و در آن دیار آن کرد
 چنانچه از عمارات از می گذاشت و مردم آن امر گویند فرزند و اغراب این
 مرتب ساختند و مرقند فرزند مردم ایجا خستند و هیبا شدند و قبر عبد
 محمد اسدیل بخاری صاحب صحیح ایجا است دشمن عباس هم در مرقند مدتی
 دور از ای آن شهره شنیست که از او است نظرای فرزند که از ایجا در
 بنساز و زار شده بر خیزند و در ششمی ایجا کس از اهل و مرقند
 شفاعت کنند گویند سلطان سبیر با کفار قراهنای و با مرفع حماد دست داد
 و خلقی کثیر و جمعی غیر از لشکر اسلام در جبهه شهادت رسیدند و در زمان آن
 بسیاری از مسلمانان در آن مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر محکمات
 اندکی محرز گشت **و کفر زینب** شهری بزماک کت زلزله ایلان در آن شهر قلم ساخت

ان سنگ تراشیده و در آن قلعه عین خرد ابرو فی عظیم را فرخت و چون اندک
خراب بیاید و قویتر راه یافت سلطان علاء الدین کیتبا و سلمی فرزند ^{خندقا} تحت
میت گزسانند و آن نفر خندق بان وی بر آوردند ان سنگ تراشیده ^{بایضا}
سما گزوه در آن باره زیاده آمده هزار کاست و امر او را که دولت سلطان
در اینجا عمارت بسیند ساختند فرغینه دو انده در و انده داد و بر فرما
بر دو انده کوشکی است برایش بچند اما یل باشد باغات و سبای ^ن
سر زمین فراوان باشد و المور و زره الرش و عاقبت شبرنجی بود مرگام ^{الدین}
رومی که آن محققان عالم نیز عرقان امین و انفراد و او در میان آسوده است
و مزاج و سبای فرغینه که بجا بکوه واقع شده تا اکنون مهور آمده است
و این بطرف مهور بوده فرای بد آن ماه یافته **ذکر خزان** نام ام ^{الملک} و در آن
آن دیار کج کبری است که اکنون مجران نام اشتمایافته و مزایع و مصنفات ^{داید}
از آنجا که کج صغری است که آنرا جربان نیز گویند دیگر کاست که در ^{سلطنت}

بقایت مهور بوده و یکین عشر و ابرو الفاس محمد که صاحب کت است ^{برده}
دیگر از اعمال مشهوره خزان نام هزاران است دیگر در میان دیگر حقوق که ^{مغنا}
قدوه الامور لیا شیخ عجم الدین کبری است قدس سره و در ایام دولت ان ^{خزان}
شاه آن ولایت بسیار آبادان برده و در زمان سلطنت سلطان محمد خزان ^{مغنا}
بهات مهوری سید و چون دیگر خان بقصد سلطان مشایبه لشکر کشید
سپاه بکران یاد و بر خرد نبرستاد و ایشان بعد از جبه و حمید زوان آن
بلایا منفرج کردند فلی عظیم با فرا واقع شد صاحبان جج جها کنای علاء
الدین عطا در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر تا آن بران موضع ^{فشد} استیلا با
بر چکس مجتهدند و سید غزالین شاه با جمعی از نویسندگان ^{سیرده}
بنیاد کشکان مر و مغزول بودند عدد مغزولان که در اسوان و کوه چاد ^{چیت}
وراه و کهنه و سانس و غیره لها نظر ایشان و آمدن زمان نهران و سبب ^{نهران}
کری بود و در ذکر تنبیر گفته است که عدد کشکان آن دیار ^{مصدق} صدق ^{شاه}

از انچه در سید مختار در سوره دم و نکایند و این سطور در تاریخ دیده که مر
 ناما که خدا نام را برکنشند نایده بدو بیت و هشتاد هزار بودند و در نزد خانان
 پست و چهار کس سیده بود که نیک آرزو زد و در همان شیخ نظر ابر حیرت
 که چون سباه جلزخان از فلز جلال تاغ شدند سواد را در سید ان جمع
 و همه را برینه و هریان ساختند و گفتند که باید یک رنگت کشید و انجا
 بنا با ان صباح تا وقت استو ابدان امر اشغال نمودند بعد از ان که در مجمع
 نیکو ساندند و حضرت قدوه الاولیا شیخ نجم الدین کبری در ان واقعه ^{بشید}
و کفر صریح شریک بزرگت از ولایت دوم در دامن کوی انفا ده است
 نلقه از سلطان علاء الدین کیتباد سلجوقی باروی آرا از سنگ ترا سیده
 و جمع البلدان سبط است که بیست و یکم در ان شریک بزرگت می ساخته بود
 که پیرانی کرم میند و در انجا ضا سبت که آرا منسوب به محمد حنیفه که از اولاد اجماع
 حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منسوب دارند در دم آنموضع را عظیم شریک ^{شد}

وزیرایت انجا بسیار بودند **ذکر مجتاز** در ظاهر شهر باغ و دستان ترا
 داد و در سائر معر و ولایت ماوراءالنهر مجتازی مجتاز است در زمان سابق
 بر کرد مجتاز و قزاقها و مواضع آن کشید بودند که قطران روانه فرخ بوده
 و فرخ غل و سیره در ان شهر با نان بود و آن شهر را بام گذشته معدن مفضل و
 جمع علماء بوده و انان سرزمین فقها و مجتهدان زیاد ما از خبر عد پر و فساد
 و در هر چند گاهی مردم حملات انجالی مرجعی با یکدیگر در مقام جنگ و معاص
 می آیند و چون سنگ فلاخت سرور می یکدیگر با خون آلود میانند و این حرکتها
 موجب انفعال و سیاهات میدانند لغو با نه من سرور الانفس و مرستیان الهام
الافلیح الساس صاحب ابن اقلیم عطار است و اهل و با این امر ^{شد}
 جدا اول و انجاست که روزی در انش پانزده ساعت و نصفی بود و در انجا
 که اشعاع قطب جهل و رخ درجه و ربعی باشد و سید ان ان شرف بود و ان شمال بلاد
 با جمع و با جرح و بلاد خاقان و شمال کیماک و استجاب کند و بس بر بعضی از ان ^{فرانم}

در احوال حلاب و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد فلپا بکن دو بر حویب بر قسطنطنیه
 و شمال بکله الزهره و اندلس کنه و بجرا غلم نرسو شود از جمله شهرها و مزارع ^{این}
 اعظم، اما سیاحت، و سرب، و ساکن، و آب ارباب، و قریه جده
 و نجی حویب، و جند، و قناب، و طران، و قسطنطنیه، و کاشغر، و خلیفه
 و مره، و حوره، و سدنه، و دسه، و رسانی، و قسطنطنیه، و آرد،
 و سدنه حرن، و جزیره ساوکر، و آس، و دار الملک، و دوس، و دوان
 الملک معالی، و سدس، و اطلاع، و سس اع، و مدله، و برقه، و سمنه
 و تخماسی، و آلدون که بر ساحلت هفت کونید که شهرهای بزرگ است اعظم
 و دویست و چهل است و بلاد صفار قریب دوزخا، و دویست اعظم کوه دوسی هم
 عظیم باشد **ذکر قناب** اسم و اینست و سدنیه آن کذنام دارد و صاحب
 لباب گوید که قناب شهریست بلای شاسق واقع شده نزدیک بیلا ساندون
 و مردم قناب شاسقی مذسب باشند و معلم ثانی ابو نصر محمد ترخان الترمکی

ازین شهرات و دوانست و افراد ذکر او ابو نصر فایانی دایر و معلم او
 ایسطور گویند و از حکمای اسلامی پیش از ابو نصر بعقل دی کسی نرسیده است
 گفته اند که حکمای کامل چنانند و قبل از ظهور شریعت مطهره که مرسومند بجهان و
 ایسطور و بعد از اسلام که مشهورند با ابو نصر ابو علی ان شیخ الرئیس ابو علی سینا ^{نقل}
 کرده اند که گفتن تو سید بودم از معرفت علم عربین ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتیم
 ان شیخ ابو نصر معروفه ایچده از تو سید شده بودم فایز گشتم و بدان اشاف ^{شک}
 بجای آوردم و کتاب اخلاق الحکما ایسطور است که کافی الکفاه صاحب اعظم ^{اسم}
 ابو عباده اهرس طقات ابو نصر فایانی بر ضمیر استیلا یافت و هدایا و افزه
 و صلوة مکاره نزد او فرستاده و ابو نصر او را قبول کرده و بعد از چند کاد اشاف ^ق
 افشا و که شیخ ابو نصر بلباسی سپاهیان و لشکریان شهر می سپید و در مجلس ^{این}
 عباد مشکب و ارحامشند و چون بحسب توبه صنایی و ولباسی نکلند ^{نقل}
 و حکما و ندما که در خدمت صاحب ندغه مشن اخیر میروند و زبان استهفا

بدور آن کردند و حکیم ابرو فریاد ای ایشان تحمل سبزد چون سابقان
 شبرین حرکات ندی چند بدین جماعت دادند ابرو فریاد غنا از استی
 آورد و لحن آغان کرد چنانچه علی الغرهم جزایب فرود نهد و او بر کاسه بر
 زشت که اما ابرو فریاد یاب قد صفر مجلسک ما ستر اتم به نوزم کجند و غنا
 و صاحب سیرایش از آنجواب گذاشت از مجلس بیرون آمد و غزبت شام به روز
 صاحب میاد و حرفی آن نزم از عالم مسکر و نزم مجال بیخه و انبیا آمدند ^{شنتها}
 دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش انملکان شازنده ^{خورد}
 خاک کرد و دور عقب او فرستاد و ایشان از دشمنان بیاف مراد ^{نزدند}
 و صاحب از عین آن واقعه بقیه التراسف و تحریک و نکاح گذرانید و بعضی
 نواب سطر است که ابرو فریاد یاب چون بد بار شام رسید و مجلس ^{الدوله}
 پادشاه انجامد و نای زکان و لباسی که بان حاضرند و در آن روز جمعی کثیر
 از علما و فضلا و ان محل تزیین حضور آنانی داشتند بباخه و مناظر ^{شغال}

می نمودند حکیم ابرو فریاد ای ایشان در سخنان ایشان دخل میکرد سبب ^{الدوله}
 ابرو فریاد کت بنشینند مشرکت که کجا بنشینیم سین الدوله کت در صفا که
 مناسب مجلس فریاد باشد ابرو فریاد بر سبب الدوله بر بهلوی انبشت
 عرف مخوت و محبت پادشاهانه از این جرات در حرکت آمده بود و غلام آن
 مالک خویش زبانی که خاص میان سبب الدوله و ایشان بود که ^{می}
 ترک او کرد چون بیرون بود او را سیاست کینند ابرو فریاد ایها ^{مرد}
 احب فان ۷۱ مراد بر او آتیا سبب الدوله منجیبند و کت نوابان سیدان ^{جوانان}
 که من همه لغات عارفی سبب علما و فضلا بخشان کرد و بر ملکان و جمیع علوم
 فانی آمد و هم بدان رسید که هر چه او کت نرشد تا اینکام حاجب ^ش
 چون مردم شتر شدند سبب الدوله ابرو فریاد نگاه داشت و کت ^{بطعام}
 داری کت به رسید که رفت شراب داری اشاع نمود کت با سماع نغایت
 فرسنگان و لکن ظاهر سبب کت بی پادشاه فرمود تا منبشان ^{سنان}

مجلس آمدند پس ایشانکه برود مشغول شدند و ابونصر بر یک از آن
 جماعت
 امراضی می نمود و بهر و خطای خود اعتراف می نمودند سبب الدوله از
 ابونصر
 پرسید که شما بر عمل این فن قدری هست گفت بل و از میان خود چیزی
 بگویند و از اینجا قطع از آفات غنا پرورند آورد و آنها را بر یکدیگر ترکیب
 کردند
 و بخواخت چنانچه اهل مجلس بچند و آمدند و بعد از آن ادوات بدیدند
 انهم بکشود و بیانی دیگر بهم اتصال داد و بخواخت چنانچه در این
 یکبار گریان شدند و بان نوعی دیگر سال آنها کرده که هکذا را خواست
 سبب الدوله از ابونصر التماس کرد که چند گاهی در مشغولت نماید حکم
 سلطان پادشاه را بچین قبول نمی نموده گفت چینی کنم اما بشی که مرا ببلد
 نکلین نومیای سبب الدوله گفت که هرگاه که خاطریت خواهد نزد ما پیوست
 هر چه آن احتیاج داری بان نمای ابونصر گفت سون می مرا چهاردهم کلمه
 سبب الدوله باخاریان گفت بر چه ابونصر میطلبید بهرید و خدمتش سون
 زیاد

از قضا

ان چهاردهم میگذشت و بدای قناعت می نمود بعد از مدتی از دستش
 شد و در اشای ماه نظام المطریق بدو باز خوردند ابونصر هر چند با ایشان
 گفت که آنچه و ام از خوت و اقت تسلیم شما نام مرا بجان امان دهید قبول
 کردند ابونصر تیراندان بود و بیایت نیکی می انداخت بالقره بازند
 تیراندان مشغول کردید و بر تیر که در کش داشت بینداخت حرف سهام با نام
 او را گرفت قبول آوردند سبب الدوله برین عادت اطلاق یافته و زمان داد
 که ملائمتان قطع المطریق را بر طریق که باشد پیدا سازند و زمان بران
 باب چه وجه نموده همه را بدست آوردند سبب الدوله حکم فرمود تا مملکت
 در برابر قبر حکم از حلقی بیا و بچند از سخنان اوست که هر کس که در علم
 نماید باید که معراج باشد و ساد با دایه جان و عالم بفران مجید
 عارفان لغات عرب و قواعد علوم شری و عنیف النفس و متعاضق و فخور و
 از عده و حیانت دور و بر از حیل و تدویر و فتنه خاطر از اسباب ایشان سواد
 فب

از بلده آن ولایت، و م است مشتمل بر سوی نیفغ و قلعه منج و نهیمی گنبد
 باغات و مساجد فراوان دان، و آن جری همه را آب هدا از مسجد گوید
 که آناسیه مدینه است از مدن هکما و شهرات بخت و نصارت و
 بسیار آب و میان این شهر و شویب شش، و نه راهت و نه آسایش
 از میان این بلده نمیکند و در بحر سوزب میریزد و بعضی مردم که از آنجا
 گفته اند که در آن موضع معدن نقره باشد **کاشغر** را بیاب گوید که کاشغر
 مدینه است از بلاد شرقی و جمعی علماء از آنجا نشو و نما نموده اند که ما در این
 عقلی و نقلی بوده اند از مسجد گوید کاشغر قاعد و بلاد ترکستان قال
 فی الدرری کاشغریه بنه عظیمه اهلای معمره علیها سور و اهلها معمره
 قانن مذکور است که از آن در کندی گفته اند و نام حروف گوید از سفر آن
 شنیدم که کاشغر مژمه مختصرات **۶** **اقلم السابع** ابن اقلیم تبریز است
 و چون عامه ساکنانش میان سغه و میان بده جدا اول او انجاست که در آن

ترش بلده ساعت و نصف در بی و وسط آنجا که میان هر دو شهر است
 و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب جبل درشت درجه و ثلثی کرده و آخرین اقلیم
 آنجا بود که و نیز شازده ساعت و بی شود و ارتفاع قطب پنجاه و چهار
 و ثلثی رسد و ابتدای این اقلیم هم از شرق است و از آنجا بر بلاد باجرج گذر
 پس بلاد کیماس و اهان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد زرخان گذرند و
 از بلاد و مواضع این اقلیم **ببا قوت**، **و صبغی**، **و طرحد هاری**، **و کربا**
و قرقر، **و صوادق**، **و هلمکان**، **و کفا**، **و کرس**، **و ادق**، **و**
ضرای، **و اعلک**، **و بلغان**، **و دبا باجرج**، **و نا جرج**، **و سیوان**، **و قطب**
 که برکت، بحر محیط و درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک در و کرده
 عظیم و جبل و ندر و با باشد و بزم اکثر حکما آخرین اقلیم نهایت عظیم است
 آنچه در بعضی ساد می و در وسط و حد و در اقلیم درین اوراق ثبت افتاد است
 تذکره الحساب انجاست کرده و با همایه اراک و نفع نیز موافق است و

سابع بود

اخلاص چند آن نماند **بلا و باجرج و ما بجز بلا و شکر اندک صحرای** کنش
 فراوان و از جل سوران سرزمین نصی است بقایب نصیب که محافظان
 باجرج و ما جرج در اینجا ساکن اند و درین اسلام دارند و بیشتر از اهل **باجرج**
 گفته اند که سد باجرج و ما جرج را اسکندریه و الرزیمه البرساخته و جمعی بر آنند
 که آن سد از ستمذات ذوالرزمیم است و فی اسکندریه در این **باجرج**
 نباشند بلکه او را اسکندریه میگویند و اسکندریه همی میگویند در کتاب
 سالک الملک سطر است که واقی حلیه تجراب دید که سد کشا و در **باجرج**
 سلام زجان را با پنجاه کس فرستاد تا محیس سد نماید **باجرج** ایستاده
 با سینه صفت و از اینجا بلا آید و از آن مدافع بواب الابواب و از اینجا **باجرج**
 تیس زخان سلطه بر دلیل با فرستادگان واقی عباسی کرده اند و اشک
 چون از هر نپون آمدند و بیت پیشش و از ستمند زبانی رسیدند که **باجرج**
 از آن برون می آمد بس باطلان و ده روز دیگر میفرستد تا زبانی که **باجرج**

مسجد

رسیدند که محافظان سد باجرج و ما جرج در اینجا بودند اما در آن موضع
 از آبادانی اثری نمانده بود بسبب ایمان خلیفه از اینجا بابت درخت منزل
 دیگر می کردند تا به بعضی اندرون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد باجرج
 و ما جرج در شعب آن کوه واقع شده بود و ساکنان آن قلاع تابان فامداد
 حرف می شنیدند و درین اسلام داشتند اما از وجود فلان عباسی **باجرج**
 پس کیلان سلام زجان را پیش بردند و سلام کوهی المس و دید و دوی **باجرج**
 از آن منقطع شده بود و بر آن کوه هیچ کبابی موجود نبود و در میان **باجرج**
 پنجاه کز می رسید و در واری بنظر شرح آمد که انخت پنجه و قلعی **باجرج**
 بودند و در بارسد را چنان بلند ساخته بودند که مردم ضعیف **باجرج**
 زبان کوه که چنانچه می نمود و آنچه در صفت سد **باجرج** کتاب سالک الملک **باجرج**
 مخالف است و این است که قلم شکست تابان و بجلد اول بیان کرده است و حرف **باجرج**
 کتیب سد بار دیگر موجب الطاب بود زخم تحریف بران کشیده آمد **باجرج**

ترجمان و وکیلان محقق و شخیص شده که فتوای و قضوای بسیاره
 مراجعت نمودند و در وقتی که واقف طایفه مرتضی بر موت بود و کسیت انقبض بیان کردند
 مدت عینت سلام درین سزده سال چهار ماه و نه روز بود و بنا بر آنکه علامت
 باجمع و مابرج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام و آن در خانه شریفین
 ان فیروز قال آن بیجانة انکار و املا دم در کتبه **بکتاب** ترکان از اولاد
 دور نهایت حمایت شمال واقع شده شهرهای باجلو و در وقت نزدیک برود شیط
 و میان این شهر و مرای که پیشتر از امرای بصادمی نوشته اند زیاد دانه در
 بنا شده اهل لغبار مسلمان و ختی نه هشتاد و از غایت برودت در آن موضع
 مثره و غیر مثره باشد و همچنین المکر و باجماعت دور و اول فصل صفت شرف اینجا
 غایب بنفوره و آنچه جناب رضا لجام سره لا اثرش الدین علی بزی در نظر نامه آورده است
 که حضرت صاحب قرآن و فتوح که در عقب تو فرشتگان بر رفت میامی سید که در آن
 فضل ایشان مدت چهل روز شرف غایب بنشد و بعد بیانی جنبه نماز عشا در آن

موضع دست نیت چه هنوز شرف غایب شده هیچ ظاهر بکره و منوبه این معنی
قرقر قلعه است نبات بیخ بر سر کوهی وسیع واقع شده در وقت آنکه
 برینده است که کجایش اهل آن تراخی دارد و مردم در آن حرالی بسیارند و اها
 فرزرا آن کویند و نزدیک بدان قلعه جلی است مرد بهر اکتشبه که صعود و
 آن جبل متبرع است دهد و لباس قرقری این شاهیر بلور است استه
 مغزله چهل مرد را کویند **صیرای** مدینه عظیم است که سی ملکات آن در جانب
 شمال واقع شده و بجز این در جانب این شهر جریان دارد و در آن زمانه و کلبه
 سیکند در و مرای بر ساحل و در آن از جانب شمال است و آن عرض است که تجمان
 طرف دیار بسیار به اینجا می رسند **صومراق** دره امن کوهی افتاده است
 زمین آن سنگناخت بر ساحل بحر مازم واقع شده اهل اینجا مردم مسلمند
 و ساقران بدان سرزمین آیند و در بربری که مقابل صومراق مدینه ساسون
 و ایاب آن مدینه مذهب نخلت دارند و اکثر ساکنان آن شهر ضایع باشد و در آن

بشم صا و هلا است **اشتناق** الشهر بفتح المجرى والزن والساه
 والفت وفات وواو فی آخره وهرالی این شهرهاست از جهل شرقی آن
 که عزیزی سکریه نشنا توامدیه است جلبله از بلاد جلاله صان این شهر بحر
 محیط کروزه راه باشد **ذکر بعضی مواضع که خارج اقلیم است**
 مواضعی که داخل اقلیم سبعینیت بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از بیخ ^{است}
 و آنرا اصطلاح اهل هیات ماورای خط استرا گویند و عمارت آن فریضه ^{دیده}
 و کربها باشد و بعضی جزیری که بر صد بظلموس سید و شش فرسخ ^{است}
 فریبا و بحباب فرسخ ما بقای سید و شش فرسخ باشد فریبا و بعضی ^{است}
 فکارنده این سطور سیده که از شهرهای معروفه این مواضع یکی ^{است} سلاله مرغ
 و سریره که معدن کافراست، و دیگر گوست از بلاد السودان، و غملا ند،
 و سوف الاکت، و جزیره لنگلایوس که اهل این جزیره مردم خزانند و بنجار خود را
 با سلی مکرر گردانند بزیر یک آن جزیره روند و آهنند ایشان فرو شدند و غنچه ^{ای}

کنند و جزیره سنکد لیب و جبال القز که حدود قاری در آنجا حمیر و واحیه
 که اهل این ناحیه سحر بوزینه اند و خراج بدیشان گذایند بدین طریق که هر ^{ند}
 سالی بدین خرج طعامها کنند و همیا دارند تا ایشان پیا بند و بخورند و بروند
 در راتبه بوزنیکان یک سوت تا خیر وافع شود سفرت رسانند و حال حرکت درین
 چیز است و سیلا که از معظمت و اصول آن سر زمین است و جزیره النفس ^{ند}
 و برغایا و غیر ذلک که در بقع او آن فاجده نسبت و هر یک از این بلاد مشتمل ^{است}
 بر نقیصات و قزاق مداین صغار و جباله و ایما اصهار از شهرهای بزرگ ^{است}
 و محضی بر خیال و اینها کثیره قسم دوم از مواضعی که داخل اقلیم سبعینیت ^{است}
 چند است که آنرا ماورای اقلیم السابع گویند و عمارت اینجهاد و رجه ^{است} و شقی که از ^{است}
 بنتم است بقول اصم با عرض شش و شش رجه باشد و بعضی بکر از ^{است} اقلیم
 نامست و دو رجه و پنج و نجه کند اند که فرسخ بقول بظلموس چهار صد و هشتاد
 سه فرسخ و نیم باشد فریبا و بر صد ماورای چهار صد و نوره فرسخ باشد ^{است} سوس ^{ند}

از این ناریت بگذرد و از شدت سرما و برف نوزادان دقت در حیوان و نباتات بریزد
 از انبلا و مهتوره این مواضع کجا ایست که اهل طبعا بجان کافی بدانجا رود و بکیر
 نوزاد است که اهل انبلا و حشی باشند و با مردم الف کینند و با بحار الکیا
 ایشان واقع شود خزید و فروخت کنند و این معنی سابقا اشارتی است و
 سخبات و سیریناخ اینها باشد و این جبل در زمین پنجاه و چهار پنجاه و شصت
 شصت و یک درجه باشد و در نهامی و از این موضع سبده و پیزده و نوزده ^{عش}
 و در زمین شصت و سه عمارات بزرگت و سکان انبلا از شدت سرما است
 در جاهها بریزد و در زمان ایشان بیساعت بود و در عرض شصت و چهار ^{نصف}
 قومی باشند که هیچ چیز ندارند و کسی نشناستند از جبل مغالیه باشند و در
 در زمان ایشان بیت و کباعت بود و در عرض شصت و پنج و در کرمی عمارت ^{عظمت}
 اهل آن موضع با قامت رخ شبر و عرفین روی ایشان سه شبر بود و ابدان
 سباه بود و ابدان غلظت های ناز و وسعند و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند

کبدان

که بدان طراز کنند اما از مقام خود بیرون نروند آمد و اگر اسیانها بریزد
 بپزند و بهار طوله درین موضع بنبت و دو ساعت بود و در زمین شصت و شش
 و کرمی که تمام سال کلب قومی باشند که در بیعت مشاه و خوش باشند و ^{تیزی}
 در میان ایشان نباشد و در زمان انبلا به بیست و ساعت کشد و جمعی در ^{من}
 شصت و هفت و بی روی سون گیاه باشد و در زمین هفتاد و سه و نوزده ماه
 کرده و در قریبا و در عرض هفتاد و سه و نصف سون سه ماه شود و در زمین هفتاد و
 هشت و نصف سون چهار ماه باشد بر زمین هشتاد و دو درجه و نیم شمال ^{مقدار}
 عماراتی عظیم و غیر عظیمی هست و چون فایده چندان بزرگ آن زمین نمی باشد
 انحصار کرده شد الفقه چون بیع سکون هشتاد و چهار درجه سید که در ^{دو}
 فلک شش ماه بگردن و شش ماه بکین باشد و شبها زونی کجا تمام باشد
 و در انبلا در فلک بحر می باشد نگارنده سطوح گویند که بعد از این وقت آنست که
 فایده سلبا بر آنکه ملامت بعضی از بلاد و امضا که از عظمت شهرهای بیع سکون ^{است}

شروع نماید و بنام الله العلی و العزیز ذکر بعضی از جمالیات و غیره در کتاب تاریخ سطر است که پادشاه مرخوم صفوی برزاسایمخ در شهری ۳۳۰
 شادی خواجه را با جمعی ملازمان بر سالت خای نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان
 برزاسایمخ سلطان بنز احمد خواجه و خواجه عیاش الدین را که خالی از بود
 و تفصیلت فرمود صحیح است که این دو با خواجه سارالیه مترجم که در آن زمان
 که از دار السلطنه برآه پروتسا و دتا بر وزی که باز آید آنچه مشاهده او کرده اند
 حواش برمی و کینس طریق و قراعد بلاد و منشا اصحاب و ادصناع هجرات و
 بود شاهان و فیج مندان و غیره که بی زیاده و نقصان و فرد کذاست و منشا
 فرط است ثابت نماید و در بار دوم رمضان ۳۳۰ فرسنا دکان باز آمدند
 خواجه عیاش الدین بوجیب فرموده و علمبرده آنچه دیده بودند بطریق و زیاده
 نوشته بودند پس درین برزاسایمخ فرموده اند که در آن کلمات و حقیقت
 غریبه از تحریر و تزیین کرده و بیشتر دو الهمده علی الرادی المجهان شاه زده ^{نموده}

۳۳۰ از دار السلطنه برآه بفرم خای پروتسا آمدند و قطع سافت کرده و نام
 ساج رسیدند و آن کثرت با بندگی و شدت رهنا غره محرم ۳۳۰ در اینجا ماند
 و تاریخ آن دان شده ۳۳۰ ماه مذکور در سرفند نزول کرده و خندان در سرفند
 نمودند که الحی برزاسایمخ سلطان شاه و محمد نجفی الحاقینه از اهل خای و الحی
 سپهر بخش از عذات نام و الحی امیر سا بملک ار دو ان اسم و الحی شاه
 بدخشان تاج الدین علم بدیشان پرسند پس از سرفند کوچ نموده در اینجا
 ۱۷۱ در بوضع بلیغ فرکه محمد یک نظر سداشت رسیدند و در اینجا دو سه ماه
 رفتند و مذکور بعضی از اینها دکان که ترکران شاه بدخشان بودند با ایشان
 سخن شدند پس ۲۳۱ از اینجا کوچ کرده و آنجا کنگری گذشتند و ۲۸ شهر مذکور
 بملکه بلدوز مشیر بهرام درآمدند و در آن پایان با الگ آفتاب در سلطان بود
 آب مندان دو الکسوخ می بست و از اینجا براسطه و عذات راه با الگ نظرات
 و نیزه از صحاب ریزان بود برعت تمام بگذشتند و آخر ماه جمادی الآخر ^{در}

رسیدند و درین جمله اکثر مردم بت پرست بودند و شجانه بزرگ ^{کو} میشدند
 و در صفت شجانه صفتی عظیم رها ده بودند و میگویند که این صوفی شاکون است
 و ۲۰ ماه ^{ماه} جب انان موضع کوچ کرده و در نیم ده قرا خواجه فرود آمدند و
 مذکور جمعی از نویسندگان خنای آمده عدد مردم اسباب نوشند و ۱۹ ^{سها}
 مذکور به قصبه آما صوفی زودل کردند و در این موضع علوی از اسادات نزد
 داماد امیر فرزند حاکم سلیمان قاسم را در ^{اندازه} ساخته بود و لشکرا قات
 بسا نا بجا بلبل کوفه ۲۱ شهر قاسم رسیدند و درین شهر امیر فرزند ^{مسعودی}
 عالی در غایت تکلف و زین ساخته بود و قریب آبان بت پرستان خانه ^{بزرگ}
 داشتند که بر اطراف و جرات آن بنا بزرگ مصور بود و بیع نهاده بودند
 و بر در شجانه صورت دود بود بر یکدیگر حمل کرده نگاشته و سیکل تیر ما بری نام
 جراتی در نهایت حسن و جمال حاکم قاسم بود بسا نا بجا پرده آمده و ببت ^{بج}
 مرده بوده چنانچه بهر دوزن بکینوت آب می یافتند تا آنکه ۱۲ شعبان دران

مالی

چایان بی پایان به شبر و کاک و نظاسان خردند و این ^و و این حالت آن
 قوت که کشت اند که شبر در ده و خنای بنما شد کوبند که کاد و ^{چند} بجا
 بزرگ میشود و بقوت که نوحی سوارای را از پشت زین ^{دو} بوده بر شاخ
 و مدتی بر سر شاخ او بود و این طرفه حدیثی است که راست باشد فی الجمله ^{۱۳}
 شعبان رسیدند که از انجنانا اکانا سگور که محشوب شهری از شهرها ^{ی است} چنان
 ده و ز راه چایان بی آب بود و جمعی از خنایان با استیلا ^{نق} انجنانا
 ملاقات و با بجا نمودند و بیک روز در مغزای که پیشکاخ ام بود و ^{عالی} شت
 ساختند و سا بیا بهار از آفتند و کرسیها و صندوقها بر تنب ^{بند} نهادند
 و از سا کرات غار و مرغ و کوشت بچنه و انواع ثمار خشک و تر ^{حقیقت} و طبعهای
 که دانه پاوردند و برین بر هر سینه نعلی بسته بودند و با ^{فایده} انواع سبزی
 آما بسا اده القصه و آن چایان طوبی زینب دادند که در شهرهای عظیم
 قریب آن کم میبر شد و چون از طعام پرده افتند انواع ^{نشد} سکرات حاضر ^{نشد}

و همه را آنچه محتاج الیه بود از کرسند و آرد و جویدادند و سنی گرفتند که
 هر یک از المیمان چند نفر کردند و بمالند که مذکور بود راستی بان نمایند
 و زیاده نکویند که هر کس دروغ گوید او را اعتباری نبود برین تقدیر بانگامان
 در سالک و کران انرا از او انظام بان خدمت میکردند و سنی بدر فضل بود
 امیرشادی خواجه باستانان دو بیت نرسطان احمد و عیاش الدین
 دو بیت نرزان خندان شصت نفر بودند و ان بنجاه نرناج الدین بنجاه نرند
 برز الخ بک مشرفانده بودند و ۱۷۹ شعبان دالمک واجی که حاکم راجد بود
 طری غنیم زینت داد المیمان را طلب داشت و ایشان در یرت او رفتند و خندان
 بطریق که سفاد و مهر و ابیات مربع فرود آمدند کتاب اندر خندان
 پنج آرزیده یا المیمان ایشان راه بنزد کران چهار روزانه که بر چهار طرف آن
 گذاشته بودند میان آن تقاضای زیاده بود و در میان فضا نحو بلند ساخته
 بودند نهاد یکجریب و خویه بزرگ دو تیره فنائی و پیش نصب کرده و مانند شاه

سنی

نشینی و امنی برداشته و تالاری از خوب و سایه باهنا برافزاند چنانچه در آن
 کجرب آفتاب نماند و در زبرد و تیره صدلی واجی بنامده بودند و از چپها است
 دیگر صدلیها بنامده و المیمان بجا بچپ بنشینند و امرای خنای بجا بنشینند
 و پیش ایشان تنظیم چپ زیاده ان راست چه دل که شهرستان چون است
 در بین طرف منزل و او در پیش هر یک از امراد المیمان دو شیرازه نهادند و در کج
 و مرغ و کوش چینه و سبزه های خنک خنای بود و در دیگر کلبهها و تالانهای خوب
 مرغوب و در پیشانی مردم هر یک یک شیرینه بود و در میان کوه که پادشاهی که بر
 مرتفع نهادند بودند خزانها و خرابها اجتنی و در امرای بسیار خرد و بزرگ و خنای
 بود و در چپ و راست کوه که مطربان و اهل سازان استاده با توغن و کمانچه و
 دف و دوزخ یکی کنفارت و تاست و یکی آنکه او را از سر و پهلوی خوانند و سینه است
 و چهار پایه و سنج و دهل را هم بنوا در آورده و پیران صاحب جلال مانند
 سخی و سفید کوبوی مالیده و مرز و ایدها و کوش کرده بان بها کردند

ازین نقای کشاده اجزاء و روانه سپاهیان جبهه پرش حیات بکنار و قمار
 ایناده بودند که از محل خریدن کتیم پیش بسبب می نهادند و نیز صادره داشتند
 و در نیاه و احتیاج نداشتند مردم علی اختلاف مراتبم در موضع خاص مشاهده
 نوشتن قزاقه دادند و خوردند و امیر در سرت حاکم در آن کاسه بود و کاسه
 و نخل بندی با او می بردند هر کسی که پالان از آن شربت که در کاسه داشتند
 شایخندان او هم بر سر او نه و محبت با عزیزت فرای کلشن اسم ساخت و بانی کرد
 از کاغذ متوی جانوران ساخته بودند و بر روی خود بست چنانچه کیم و ده
 و گوشه کردن استبان نیز بود و بر اصوله ختایان شای گرفت و حفظ شدند
 می خوردند و سابقان سبب ساق یاده بودند که نشد **بیت** کند صید ^{بهری}
 بکنک جام می پروان که من میردم این صحرانه بهرام است نه کوش و پران
 ماه و منالال غفار هر عیبای شراب در دست گرفت و ایستاده و بعضی از ایشان
 لبتهای پرندگی و عناب و جویا مغز و شانه بلوط مغز و لیمو و سیب و پانه مرکب

و امده

پرورده و خزر زه و هند یا نه برکت نهادند بودند چون امیر کسی کاسه دادی
 لبتهای پرش می آوردند تا هر کس می نزل که میل نمودی خوردی الفقه در آن روز
 از صباغ نام و اح به عیش و نشاط و فرح و اسبابا بر بردند و اسبابا بچول
 و سیابان در آمدند و منازک قطع میکردند اما بعد از چند روز نیز اول رسیدند
 فراول نقل است و غنای محلی در میان خیال واقع شده و یک راه دادند که اند
 نقله در می باید آید و دیگر پروان می باید ساق المچان نقله در آمدند و اول آن
 لقب ساقه ما شرد نام نوشتند پس از فراول در آن شدند و نیز کچور سینه
 اهل شهر اسبابا زادیام خانه بزرگ بردند و فرود آوردند و عزت آن در جانت
 مجموع سنانده بد نظر برده سپردند و ما بجناب استبان از انطبوس و مالک لانه
 و مرکب و مغز و شربت داشتند و برای هر کسی که می دیدند جابه خراب بر ایشان
 و یک خندنگار فرمان بردار می کردند و در جمع بام خابرها نام شرفشای بر می آمدند
 میکردند و کچورهای مغفط سوس می نفع داد و بیات آن مربع مساوی الاغله

۱۹۰
 شتمل بر آن راه از بعضی بنا بجهت زمین آن بنیاد کنش فرما شد همه آب زده و
 کرده در آن گنجانها حرکت اهل باشد و در کالین قدسی کوشک سفید بود
 بطوری هم آویخته و در آن شهر با آن وجهی بسوی بسیار است و بر سر چهار سویی
 چهار طاقی از حرب است در نهایت نعلت و تزین و کنکرها بر آن فینه نرود هم آن
 خوب در با و وهای شهر بر پشت قدم بر جی بر پوشیده ساخته و چهار در آن
 بر چهار در بر آن شهر بر ابر هم کشاده و اما که میان شهر با در و آنه ساف و بسیار
 از غایت راستی اندک می نورد و بر پشت مردم و آنه کوشکی دو طبقه برداخته
 و در بین شهر بنیاد معتقد و در بنیاد قریب به چهار مایل از خست بجهت تراشیده
 فرش انداخته بودند بنیاد پاک و پاکیزه و بر در بنیادها بر آن صاحب جمال
 و صلا می عشت در داد و آن ایما ناغان با بنیاد که محکم پادشاه خطای بود
 نود و نه یام بود همه منوره آبا داده می یامی برابر شهری و میان مردم و یام جنبه
 دکی وی نود بود و فرزند عبارتت از خانه که شصت گز از بنا و داشته باشد

شده

۱۹۱
 و در بسته در بین خانه دو کس باشند و آنرا اجناس ساخته اند که فرزند بگیرند
 مثلا جردن ها و در دست دهد که از لشکر بکانه اتری بنشیند و الحال در فرزند
 آتش نند و اهل فرزند بگیر این حال مشاهده کرده باین عمل بنیاد نمایند تا آنکه
 بعد از یک شب از روز حال که آن دارا ملکت تا اینجا سه ماه و ده روز را باشد و
 تا به سر بر اعلی که در حیات بالغ است معلوم کنند فی الحال پادشاه و جمع مردم مطلع
 اما بر سبیل اجبار و منافق باین صورت مکتوبی شتمل بر شرح احوال نوشته کی
 وی نود هفتاد است یکدیگر می سازند و کی وی نوبت است از خانه واری چند
 که است زاد و محل ساکن کرد و اند و ما بر نند تا آنکه مکتوبی با خبری بدین
 رسد بیک کی وی نود بگیر سازند و او بدگیری سپارد تا آنکه آن فینه باند
 زمانی بیع پادشاه رسد مفصلا و آن کی وی نون کی وی نود بگیر زمین فرخ نرخی که
 عبارت از یک میل است و بر دو میل یک فرسخ است و در هر یک کی وی نود و نه مایل
 باشد و هم ایما اقامت ساخته اند و نراحت کنند و در هر فرسخ نود و نه مایل
 باشند

دو مایل

سبب گرازی از لشکر چکانه در مرحد می شود بعد از یک شب بارون بجزا ^{باشه}
 رسد هر چند بعد مسافت سه ماه و گری باشد و باید که روزی مفصلا ^{شاید} که
 پادشاه کرده و آن سگبوتا فخر که طبعه دیگر است نه یام بود و در برای چپا ^{است}
 پنجاه اسب و شتر و هزاران کوش همه الجحان می آورند و قریب شصت ^{عزای}
 پیرانی که اسبازان که اسبازانها فلت می نمایند موسومند به انور و معتدان ^{کوش} و دران
 و فرکویند و عزایه کشان از اهتزاز این طبقه بسیار باشند که بسیارهای عزایه
 بردوش گرفته میکنند و هر عزایه بهمه ده و آن ده کس بود و هر چند در راه ^{باز}
 در میان بسیار باشند از عزایه کشیدن باز نمانند و همه بران خوش مزاج و سستی ^{ند}
 باشند و مردانیدها در کوش و سومیاد و سرگمه کرده و اسبان که بجهت ^{الجحان}
 آماده کرده بودند بانین و لجام و تانزانه بود و اقربان بنوعی یکدیگر ^{میش}
 اسبان می دو نند تا از ایامی بامی دیگر رسند و در برای همه الجحان ^{که} هستند
 و غان و مرغ و مرغ و آن دو غسل و در آسون و عرف و سیر و میان در ^{که} پرورده ^{آید}

در اولی

و در برتری الجحان را طری دهند و در بیان خانه تا و سون گویند و در هر ^{سوک}
 طری مرتب دارند اول بطرت تکلاه پادشاه می رسند و پرده او ^{بزند} و شخصی ^{بملی}
 تحت ایستاده بود و مندی بزرگ در برای انداخته بنایت پاک و پاکیزه ^{الجحان}
 بر پایه ای آن بند بر پای با ایستاد و سایر مردمان و فضای ایشان ^{بترتیب} ^{نهند}
 گویا در صفت نمانند و آن شخص که بملی تحت ایستاده باشد ^{بزیان} ^{خسای} ^{نوبت}
 نداند بسبب جمع مردم سر بر زمین رسند و سلما از این تطلیت کنند که ^{باین} ^{نام}
 نمایند بسبب هم رضای الجحان بخور رسیده اند و با جملی عظیم ^{کردند} ^{که} ^{در} ^{انجا}
 بجانه بود با بصد کرد و با بصد کرد و در میان آن بی نصب کرده ^{بودند} ^{نظیر} ^{فانت}
 پنجاه نون و دو کلا او بیت و یک کزن و دیگر تان بر لبی است او ^{ناده} ^{بودند}
 هر یک بطول کرمی و کتر و در دیوارها صورتها شنو شن و کمال خوبی ^{کشیده} ^{بودند}
 و بر موی آن نهایت بجاها بود مانند بیوت کار و انزایه ^{پرد} ^{های} ^{زی} ^{بیت}
 آن آویخته و کرسیهای مطلا و صند لیضا و شمدانها و ^{مرا} ^{جها} ^{بعضی} ^{چیزی} ^و
^{مطلا} ^{بعضی}

بترتیب آست و درین سرخانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ
 فلک میخوانند مثل کوشکی شمس از نیر به بالا بازده طبقه و در بر طبقه سطرها
 شش بر طرفه و ایوان و دور آن کوشک هست که بود و حیاط طلا اندوده بود
 که کوی مجلس از نیرخ بود و درین سرخانه از برای پادشاه آورده بودند از آن
 استاندند مگر شیراک بهلوان صلح الدین شیرکان آنرا از خود نگاه پادشاه
 رسانیدند و بر چند المیمان بمیان با نیرخ یک میسندند و او و فلک میسندند
 تا چهارم سوال آب قراقران رسیدند و آن آب روانی بود و چون بود
 آب طی بر غیر و پست و سکنی است بودند تا غیر سبیری را که آدمی در کنان
 هر طرف بر خشکی گذاشت و بر دو طرف آن دو میل آهن در کمال سبیری در زمین
 کرده و زنجیرها بر آن استوار کرده و کشتیها را بر فلکها بزرگ و زنجیرها استقام
 داده و کشتیها بر بالای آنها اندکند و همدا محکم و هموار کرده پس المیمان بی
 و شست گذاشتند و از انطرف آب شوی بود نیرخ و بر مردم و عمارت و در آن

المیمان

المیمان از پایه بر بندهای دیگر کوی دادند و در آن جده مخته عظیم بود چنانچه
 از هر حد فهای تا بمجا مثل آن عمارت در نظر نیامده بود و آن شهر خراب است
 مزین به خندان صاحب جمال اگر چه اکثر خندان فهای خوب و سوی میباشند
 اما آن شهر از غایت زیبایی صفا با در کونید و از انجا وانه شده بر چند شهر
 دیگر همبر میزنند تا ۱۶ شهر می رسند و آنجا رسیدند و از آن بعد در
 کشتی است سلامت عبرت میزنند و از چند رود دیگر کشتی در بر میزنند تا
 مذکور بر رسیدن فر رسیدند که شوی بنایت منظم بود و شش بر خط است
 بعظمت داشت و نجسیم از نیرخ و مین و مطلقا کرده مجاه که در طبعی و آن آب را
 بر آردست کونید و در بلاد فهای شربت تمام و او در کرسی از سنگ در غایت
 زاشیده که اینست و این جلالت بر لب کرسی موضوع است و دیگر و او همدا
 بر کرد آن چنانچه نخستین از کعبت گذاشت و دوم بر آن می رسیده
 و دیگر که از آن می او گذاشت و دیگر بیان رسیده و دیگر رسیده و جمع

و جنبر پوشیده که دیده نظاره کی در آن هجران می ماند و آن شستنی است
 و این بنا را ایستاده ساخته اند و در قدس که گویا بر یکایان نزدیک است
 باشد و بر دو مینه و بنجه موضوع و مضروبست و سیکوند که مقدار صد نزار خرد
 بر خیمینا و آن عمل خراج شده است و در یکستان که چهل رهنم اندانگ و نیک است
 کرده و صورت هبمان و ضلیان و چو کبک کشیده اند که گویا در عهد پیشه اند
 و ریاضت میکنند و نزدیک آن بجای دیگر عمارات غریبه بنیاده اند انحصار
 المیمان منزل بجز بر غنچه تا به ذی الحجه صبح بد و ازان هفتاد بالیوس سیدند
 در محبت عظمت دیدند و آن در و آنه که قریب به بارگاه پادشاهی بود ایشان داخل
 شدند و بر کرایس کردن اساسی شاه فرود آمدند و بر کرایس شدند انحصار نمود
 سنگ تراشیده اند اخذ بودند پس داده اند و بی فریض کن شدند و بر هر شاه
 پنج ضلع ایستاده دیدند هر طور هم بر باد داشته المیمان از میان هر طور هم گذشتند
 تا بد برای پادشاه و در آن تاریکی قریب صد نزار آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شدند

چون المیمان بدان موضع رسیدند عرض وسیع دیدند و روح افزای دو لکنای
 و در پیش که سنگ کرسی بنظر ایشان آید اشباع آن سوانی می کند و بر بالای کرسی
 سا با نهایی چنان که می مضمون ساخته و بر بالای آن طینت زینت داده شستنی کن
 و چهل کز و در پیش سوزن است و در آن در زینت کرده بودند و آنه میان آن است
 و راست بزرگتر و در آن میانه مراد است و آن طینت مردم سیکوند و بر بالای
 پشت در و آنه کور که و نازرس نهاده و آنچه در کس نظر استاده تا پادشاه
 قدم بر محبت نهاد و قریب سیصد هزار آدمی بنیام او شنای روز به نگاه پادشاه
 جمع کنند و نزدیک به هزار مینی و مطرب برای ایستاده بودند و با اصول انجمن
 به نمای پادشاه گشاده و قریب ده هزار نفر از لشکریان همه حرمهای غیر مکرر
 و نیز زین و نیزه و شمشیر و کمر بست کرده و بعضی از آن خنای دست استند
 اطراف و جرات آن صحنای عالی و مستور نمای در غایت عظمت بود و دیوار عمارت مجموع
 مشک بود و فرسنگ تراشیده فی الجمله خرد آناب طلوع شد آنان که بر بالای کرسی

انتظار بکشید و در ماه و ده روزی و تا فرس آمان کرده و ابرو آید و در آن
 کلاه مردم باند و در وقت برعت تمام چه در دیدن پادشاهان قاعده ^{قنایان}
 و دیدن باشد بعد از آن قضای اول بقضای دوم رسیدند و آن بزرگ دست تمام
 داشت و در کف از آن خنجر بزرگ در پیش آمد و کوشی بنیت راز و فراوردید
 و کز آن خلافت بر پیش از قضای اول مشاهده نمودند پس معنی آن در دست ^{چنان}
 شکر باطلست نه و نایست آن گرفته و در آن کش سحر و آن ها و دیگر ^{فریب}
 نموده و بر بالای تم کرسی آن نه نهادند پس از آن دست خنجران ^{کشته}
 ایستادند اول امرا تومان بعد از آن هزاره رسیدند و بزیب و بجا ایستاد
 هر یک را تحت دست و بجزل مقدار یک گز شمع و در زمین موازی چهار یک و ششم ^{بر}
 دوخت و بجای دیگر بنظر کشیدند و در عقب ایشان زردن از خنجر و گان ^{پوشان}
 و نیزه داران که بعضی شمشیرها برهنه در دست داشتند صندوق و مجمع ^{چنان}
 خاموش که گویا نفس نمی دادند بعد از آن پادشاهان هم بیرون آمدند ^{بانی}

که شمع پادشاه از فتره برعت نهادند و بر بالای تم صندوقی انداختند و در آن ^{سوی}
 برعت ایشان بر صندوقی نشست میان ۹۸ محاسن نه خزند و بزرگ خندان ^{سبید}
 از میان محاسن چنان در آن که سه چهار حلقه نه ده بود و در کلاه پادشاه ^{چپ}
 در آن وقت دو دفتر ماه بیکر خزند منظر مویهای عزیزین بر میان سر ^{زنده}
 و کردن ما این مکتوبت و کلاه و مرد و ایدها آید از بزرگ در کوشی کاغذ ^{قلم}
 در دست منظر ایک پادشاه هر چه کرد فعلی نمایند و چون در محرم بود ^{بهرین}
 اگر کسی تغییر اید بیرون فرستند تا در بر ایشان بران موجب عمل نمایند ^{نقد}
 پادشاه بر تحت قرار گرفت المیمان با باندیان و در ششم و شش بر بند ^{پادشاه}
 تخت بر محراب باندیان و مجریان بر رسید و ایشان بنقص کسند ^{بعضی}
 بر کردند و بعضی با بر تخته در آن در بند کرده و سرهای ایشان از آن ^{بند}
 آورده و هر اهدی نیزی موکل سوی کن کار بدست گرفته و منظر ^{پادشاه}
 پس پادشاه طایفه ایشان بزدان فرستاد و نذر را هم قبل فرمود و در ^{جمع}

و ابنت خنای هم داد و ده و حاکم بر مقرر حکم فرستاد و هر کس که می کند گناه
 بر تخت باغ نوبت برگرداند او پادشاه و ده گناه پیش ازین فرستاد که در پیش
 اشارت عیب و بزنجیر و دو شاخه بنجان بالین فرستاد و اگر در منزلان محرم
 گنبد راه باشد تا خان بالین و هیچ جا مکان نماند که تا به پایتخت رسد
 بر و نکتها که بسیار از اطراف و جرات بنجان بالین آوردند و پادشاه اشارت
 حکم کند الفقه چون هم جرایم نسیب یافت المیاز از دیگر تخت بدست
 پادشاه که و اجری نماند و احوال المیاز از خطای بر صفت بنموده
 مصون نوشته امده اشارت مسافت دو و در آن قطع کرده اند و این شیخ
 و فرستاد آن او آمده اند و از برای پادشاه نیکات آوردند و آنرا در دست
 عبودت بنمود و بنظر نظر عنایت و مخالفت کردند و پادشاه حاجی بوست
 که از جمله امرا و وزراء پادشاه بود و آن دو از ده دیوان پادشاهی که
 پادشاه با همه نیرای مسلمان پیش المیاز آمدند و ایشان از گفتند که

خبر

نخست قاضی نام کنید بعد از آن - نوبت سر بر زمین بنیاد المیاز در خاکست
 سر فرود آوردند نگاه مکتوب حضرت شاه رفی و جناب سینی و باقی
 شاهزادگان و امرا که در قلعه طلسم و مسجد بوده اند المیاز بوجه فرستاد
 خواص پادشاه بر دست بلند کردند و قاعده خانان آنت که بر
 نقل چادشاه سید و آنرا در چیزی نماند و چند بسوی پادشاه فرستاد که آن
 این طایفه ستانده بخواجه سرای سپرد که پیش تخت پادشاه استاده بود
 خواجه سرای پادشاه داد پس شاه آنرا گرفت و کند و وجه باز بخواجه
 سرای سپرد درین اشارت پادشاه چنان هزار هاجمه آوردند و پادشاه فرستاد
 بسوی تخت کس آن فرستادگان نزدیک مجتهد دهند ، شاه ای خواجه
 دلگوشی ، و سلطان احمد ، و عیاش الدین ، و آراغدان ، و آردان و
 حاج الدین ، و این جماعت نماندند پادشاه احوال معین السلطه و الله
 میرزا شایخ پرسید بعد از آن استنساخ نمود که فرایست المیاز فرستاد

نقطه

و مال ایسا سینا دکنند آری و در اجیان نهادند که فرستاده او آند
 و بگفتن و احوال آورده و بگردد رسید که در ولایت شایخ غل کران است
 یا از آن وقت که با فراوان جراب دادند که نفت از سرحد گمان برد
 و غل از هر چه نفر کشند از دین گشت آن می چون دل پادشاه بجا می با خدا
 هیتی است است حضرت آرزو بکار نعت بسیار از آن فریاد و دیگر گشت
 چنانست که اچمی پس فرا بوست فرستم که در ولایت او اسباب فریب می
 راه امیر است همچنان کنند اگر حکم شایخ سلطان با بد مردم نرفتند
 و آید گشت از او انعام اکنون شما از راه دور آید ایام بر چینه بد و آشوب
 پس همچنان با غنای او بر بردند و پس هر یک کس شیر بنهارند و یک
 آن سفتم بود و چون ان طعام خوردن فایغ شدند بوجوب فرمان پیام خانه
 رفتند بیوت بسیار و بدند بر تپه شمل به ترکی و سبزی از اطاشین گشتن
 گناه پاره شدند و قتل شدند و بر وجهها و عصبهای نازک و از این ^{سایه} و

گت های دیگر بنفاده بودند پس هر کس آمدین پنج خانه مزرکه کند و یک
 و کاس و حجه بر یک ملبیه دادند و هر روز دو کس ایک که سهند و یک غنای
 و دو مرغ سپر پرورده و دو من آرد بوزن شمع و یک کاسه بزرگ مرغ و
 دو کلبچه و یک کلبچه حلوا و یک قطعه مس و شیر و پانزده کدو و سبزه و کدو
 و اسون و یک کلبه نعل و چند تکه صاب جالب نقیصه نمودند و در دیگر
 ذی الحجه وقت صبح شفا و اسباب بازین آورده با همچنان گت سوا نبردند که
 پادشاه طری سید هد بس ایثار آورده بر دیگر ایسن اول نشانند و در آن
 بگاه فریب سید هد بهر آله می در آنجا جمع آمدند برود چون آنجا ببالند
 آن سه دروازه را گشادند و همچنان با بیای نمک اگاه بردند و فرمودند که
 حبه تقطیر پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و بعد از آن با ایشان گشتند
 که پروت و بد و خود را سبک کنند که در بیان طری نقیصای حاجت سبزان گشت
 پس همچنان متوقف گشتند با جمع شدند و با بدون سوزن از کراس اولاد دم

که نگاه دادست بکرمای صبحم در آمدند صحنی دیدند بنا بسبب و خوش
 مثل بر فرش از سنگ تراشیده و در طرف جنوب آن صحنی جاری دیدند
 در کمال عظمت و وسعت و در اندک آن صحنی غلظت بر نهاده از ناعاشق
 نه نوع و از سه طرف آن زیاد نما نقره نهاده یکی از پیش و در او از چینه است
 و دو خراج مرا استاده و بر دهان کاغذ منوی است تا بن گوشه صحنی
 بر بالای آن کتب بزرگ موضوع بود اندکی از سندی بزرگتر از گوشه های بسیار
 ماهای حزب و متکادان و از میر و بسیار عود سوزها مرتب داشت جمع آن
 مطلقا مولانا قاضی کتف پیشکاست که این صحن را ساخته اند و از حدیث است
 به صفت و احسان صاحب و جود استاده و طایفه از سپاهیان مشیر ایام
 بیرون آورده و بر جانب صیقل المیمان متعریف و بر کسب که تعظیم پیشین
 به شیرین نمند و جمعی که از ایشان نماند زیادند و شیرین و از آن فرد ^{شیره}
 و شاید که در آن سوزن بران شیرین بلکه پیشتر زده ها هزاران عهد بنامه باشند

در

و یکروز پادشاه ز نزدیک چرخه طمی که بزرگ نهاده بودند و قریب آشفق
 سندی بزرگ که استاده بود و مهری او اهل سانس منگ کشیده و منظر در پیش
 صفت شاه بنت هجرت ملوک مرتب گردانیده و بیرون طینی از همین و بسیار
 در وقت بزرگ سلاح داران استاده و برابر تخت مندار ده کرده کرده بود
 باطلینند که کند که آتش پادشاه در اینجا زینب دهند و در اسوی نیز در اینجا
 در نگاه که حقیقه پادشاه آتش اند مطربان و معنیان بر یک کسان آنگاه ^{کنند}
 در آن بنت هجرت چرخ نماند تا از یک تخت و آتش او همه بزرگ کنند
 در پیش آئین از همین آن صحن باشد و در می بود از پیش حرم و پرده بزرگ
 بر اینجا آویخت و طنایی ابریشم برده و طرفت برده لب و سرهای طناب
 و در خراج سر گرفته و میان طناب بر موصی بود که خوب طناب را کشیددی آن
 پرده سجده شدی و در یاز شدی و بعد از تری استباب مجلس پنج مذکور
 منبر شد و پادشاه بیرون آمد و سازها بزار شدند چون پادشاه نشست

همه خا مرسشند و بر بالای براد شاه به کز لندی سایه بانیست بود
 از اطلس نهاده و چهاران در یک با یکدیگر در جلاند و آن سه نده بس الجبارا
 شیر بدند و حج نوبت بوجیب فرموده مرزومین نهادند بعد از آن باز کشتی
 خود شیر شیرها نشنند و با یکدیگر بر شیرها اطمینان و اثره موجود بود بر ساحت
 آفتاب و کوشمهای برده قان و مرغ می آوردند و با یکدیگر بهم خود اشتغال
 اول فرجی از مردان بیان خردشید تا باین بطریقه خندان مرغی سینه
 کرده و سر و ایدها در گوشه جاها می نمانند بر شیده و کلهها و الاها
 ملون که از کاغذ و ابریشم ساخته بودند بدست گرفته و بر سر خلاصه با صول نام
 بر فتنه می آمدند و بعد از آن دو پرده ساله بر بالای دو باره جویب معلقه اند
 و شخصی مختص بود و دو پای خرد بالا داشت و چند فی بزک برکت پای او نهادند
 و شخص دیگر مجموع آن چهار است گرفت و بری دو زده ساله در نهایت ^{و جلا}
 بر بالای آن سیاه رنگ و طول مرغی قریب هفت گز بود و آن بر بالای نهجا

الوان

با زراع بان میا کرده و با خربک لندی انداخت تا بیک فریاد و بر سران ^{معلقات}
 زود و بانان میا کرده و بعد از حرکات فریب ناگاه از سران جدا شده چنانچه
 کس را تصور یا شد که افتاد آن شخص بر پای جنب و او را از هوای گرفت و
 از اهل سانگی با عتق زاخت و دو زده مقام بر خلاف اصول قنایان
 و همچنین دیگر سانها را خنند و این مجلس از صبح تا آخر تا پیش است ^{نشد}
 و در همین این وقت چند جا نور پنده مثل فاخته و ناغ و زغن و غیره لک بود
 که برها و ریزه های بودند و از مردم می رسیدند و هیچ آرزیده سفره آن ^{منشد}
 و چون نهایت انجامید با و شاه که بندگاز به اتمام نند سرور کرد و ایند انگاه
 با جانت تنگ ^{شد} و القضا الحیان چنانچه در این شهر می اندازند و بر سر علفه ^{شد}
 و اول تنگ کرده بودند فی مقصود ایشان بر سید و چند نوبت طریقه ^{شد}
 و در هر بار بانی کرده بودند و دیگر پیشتر از بیشتره الجله چون عید اضحی ^{بود}
 الحیان با جمعی مسلمانان و مسجدی که پادشاه برای ایشان ساخته بود ^{کذا}

و بادیه آن روز سعید قیام نمودند و در چند هم ذی الحجه طایفه از ارباب خیرام
 بوجهی فزاید پادشاه به سیاستگاه برهنگان فرانسوی در دوزخها بر شد
 که بر گنای ما در برابر عزت چه سیاست و اهل خنای چنانچه قاعده و رسم
 ایشان در باب گذارن و بر شش جرمات احتیاط تمام نمایند و پادشاه با
 دوان ده دیوانت اگر شخصی بکینه موسوم است در ریاضه در این بروی ثابت
 شود
 و در ده و اندوم محض کرد آن مجرم را خلاصی ممکن است و اگر شش ماهه یا زیاده
 در باب گناه کار کمی حاجت است او را نیز از جزا نیز رسانند و مجرم سید ایندالمس
 و هم محض کرد و در بیستم محرم ۷۷۷ مولانا بوسلف قاضی کشتن المجرمان گزینده
 که فرزند اسار ز نسبت و پادشاه بار دوی نوزده می آید و فرزند که هیچ کس
 نپوشد که ایشان عزیز سینه و تمام پورشند پس سرید کر نشاد
 المجران با آن دوی نوزده و آن عاقله عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده
 دوران شب مردم در دکا کین و سورت و کر چه خندان شاه و بل و شع و شمل از
 بودند

که گشتی بکرات با طالع شده و از ولایت چین و ماچین و قلیات و قس و غیره گذشت
 و در این کس و راه و دوجع آمده بودند و پادشاه امرای خود را طری سید اد و پادشاه
 و بان بکران ناقص بان ای آغان کردند و ان در بارگاه ان امثا اعمارت جمع آن سنگ
 تراشیده بود و در سنگ تراشی و در و در کرمی و نقاشی اسناد آن در بان
 و عدل نمایند فی الحقیقه آخره و از مردم بجا بنمای خود نقتند و در ماه صفر
 آون در المجران بار بند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی بنمیرد و از نظارت
 بر و ن نمرد و در و چکس از مردان زبان پیش خود نیکند و در خانه که در و در
 باشد بر می برد و سکریه خدای آسا از عبادت سلیم و آزمون که از این بر و ن
 پادشاه از خلوت بیرون آمده مجرم برقت با بجهل تمام سلاز از این کس که
 پیشش محنه مد و بطلاکه او را بجا بر و میر اندند و عملهای نوبت رنگ همه را
 و چنانچه از آدمی از بس پیش بر نقتند و رخ محنه دیگر از این کس که بوده و بر و ن
 می برند و سازها خندان می تراشند که و صفت آن شرح راست نماید و بان
 و زینت

پادشاه مجرم در آمد و خلافت یونانیهای خود رفته دوران اوقات رسم جریح
 باشد صفت شبار زود درون کرباس کوی انچه ب بسیارند و نادی ^{چو سنا}
 بساخ سروی پوشند چنانچه کوی نند و است و قرب صد هزار چرخ بر
 رسیده نایب کنند و موستکها از غلط سازند که چون یک چرخ را بر آفریند
 موستک بران رسیده ناید و در هر چرخ که سید و شش و سه و یک خط چرخا ^{عنا}
 از بالای کوه تا بیابان و شش و دو مردم شده و دکامند و خلافتی خود بر
 چرخ بسیار بر آفریند و در آن هفت روز گذرد بر کسی نگردد و پادشاه پیش ^{بسیار}
 کند و باقی در آن دوران و بعد از آن از آن زمان سالها میان قضای ^{حک}
 کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان ^{شب}
 چرخ و شش کردن زمان نشد بود اما بدستور سابق جمع آمد بودند
 پادشاه همه را الهی داد و انعام فرمود و در ^{۱۳} صفر خوار و لا آمد و الحیان ^{با}
 برده در کرباس اول نشاند و خلافت بر زبان نایب از عهد ترا جمع شده ^{بودند}

در کرباس

و در کوشک اول تعین مرصع نهاده بودند و در ها کاشاده پادشاه بر تخت ^{نشست}
 و خلافت را از زود در بر زمین نهادند و تعقیب یکرا آوردند و برابر تخت ^{پادشاه}
 و سه کسی بالای این تخت بر آمدند و یکی که از پادشاه صادر شده بر ^{عنا}
 ثبت کرده اندند و یکی آواز بلند برخواند چنانچه مجموع مردم شنیدند اما
 زبان قضای بود و الحیان فهم نسیکندند مضمون آنکه دهم این ماه از ^{شب}
 چرخ پادشاه گذشت و موسم شب چرخ دیگر رسیده شد باین و کندگان در ^{سه ساله}
 باقی از آن دیوار انچه بنیده شد مگر آنکه خرد کرده باشد و تلج ساله ^{الحی}
 بهج جاز و دو بعد از آن از آن بر لعل چیزی بر مرکب داشتند بر هر ^{کند}
 و حلقه و طنایی بر پیشین نه بران حلقه و آن حکم از بالا فرو گذاشتند و ^{عنا}
 برای آن فرد می آمد و خلافت و مجموع سازندگان با سینه ها از پیش ^{کرشک}
 بیرون آمدند و حکم را آوردند تا یامی که الحیان در انجا می بودند و از انجا ^{احکام}
 به مالک فرستادند و چون هلال رجب اول رخ نمود پادشاه شفا ^{خند}
 یافتند

باز انجمن از اطلب فرمود که شناسایی کسی میسر می آید که برای من از غنای او ^{بشد}
 پس شناسایی سلطان شاه العلی میرزا علی میرزا داد و سلطان احمد
 العلی میرزا با سینه و سه سادی خواجه العلی خفرخان بعد از آن همه را بجا فرود
 فرود تسلیم نمود تا در وقت سفر تسلیم نمایند و در دیگر سلطان شاه ^{بخشی}
 ملک را طلبیده آنکس فرمود یعنی انعام سلطان شاه را بهشت است ^{فره}
 و سی جانب پادشاهی با آسترو میت و چهار باره قلی و لولنگ و دو اسب ^{خانگی}
 تا بین و صد خوب تیرفی و میت و مخ کبر سه بطوی خطای و مخ نر اچاو
 بخشی ملک را مثل آن اما یک است که بود و خاتریان المجران را نیز قاشها ^{نامی}
 فرمود و لیکن فرود در آن روز العلی او سیستان با دو بیت و پنجاه نفر
 پادشاه را دید بر زمین نهادند و فرمایان حبه ایستان طرفه معین کردند
 و سه و بیست و نه پادشاه المجران را طلب داشته فرمود که من بشکایم ^{میرود}
 و شناسایی که در آیم سعاد های فرود بگرد تا معطل نشوید و لشکر بر جد ولایت

کامیابی فرود بکنید و بروید پس بوجیب فرموده جانوران تسلیم نمودند
 گفت شناسایی غریب می برید و اسب می آورید پس پادشاه و شاه و بشکایم ^{فت}
 در غنای پادشاه بعد از آن ده روز بولایت خای آمد ام المجران بدید ^ن
 او فرستد دور طرف شرق خانه پادشاه بطریق شاه نشسته بود و ^{خانی}
 همچنان پر است و بهبان و سوز شیرها نهادند و آتش فرود می بود ^{نشد}
 و فرود مع آخر المجران را خبر داد که دانیدند که پادشاه از شکار برسد ^{سنبلی}
 باید فرود و المجران سرار شده شنیدند که پادشاه روز دیگر فرود ^{فرود}
 با برین بانگ بر نای فرود نقشید و شناسایی ایشان گفت که اسب ^{باید}
 منزلتان بد تا سحرگاه پادشاه را تو از دید هر چه سرار شدند ^{در نام}
 در آنجا بر ست قاشها را دیدند که بقای طرول و مخولک استاده ان ^{مطالب}
 استنار نمودند گفت که اسپ که حضرت شاه مخ فرستاده پادشاه ^{با}
 در شکار انداخته و ازین حبه غنای بر پادشاه استنار یافت حکم کرده ^{است}

که انجیر از اینها شرف خنای برده بمهرستان اند و همچنان از استماع این سخن اندوهناک شده بر ایشان خاطر کشند پس و باری پادشاه در آن وقت و ناچارست بیست مره قطع کرده پس پادشاه رسیدند که شب فرود آمده بود و دیوای دیدند بر گرد او دو کتیده پانصد کرد را پانصد کرد در آن ده که در آن شب احداث کرده بودند و دیوان قالی در خنای زود بسیارند و بر آن دیوانه و دانه نشانده بودند و از بس که خاک برداشته بودند ^{نشان} زمین بد آمده بود و در دوازده مردمان جلد و سپاهی آن داشته بود جمع سلاح و در اندون دیوانه و چیز مرصع هر یک بیست و پنج تاجیه برافراشته و بر کرده دیوانه خنای و ساج با آنها از اطلالین و نام ایشان بر پای کرده و میان همچنان وارد و منتظر پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا برست ^{نشان} کت پاره شوید و در همین محل بوقت نماز پادشاه رسید و هر دو پیشینت و چون نزد یک بر کت پادشاهی رسید و لیدانی و خان حاجی را پیش پادشاه

الساد

استاده دید و پادشاه در حدیث گرفتار همچنان بود و لیدانی و خان حاجی در ملانابوست سر بر زمین نهاده ^{نشان} تسبیح و در خراست کشانند و مردود ^{شدند} که این جماعت یکباره اند و بر پادشاه حکم ایشان جاریست که استخیر باید فرستاد و اگر نه مثل ایشان از پاره پاره سازند خلیل در ملک پادشاه ایشان راه نیاید و در روز یک پادشاه را که بقایت بر عدالت استنها یافته مجرب و ظلم منسوب کنند و گویند که انجیر از که بیع مذیب بر ایشان نیندیشد ^{نشان} رسانند پادشاه را بر سخنیک خواهان سپندیده انشاء و از آن حرکت کرد پس مولانا برست خرم و شاهان پیش همچنان ^{نشان} رفتند که گفتند ای سبانه برستان ^{نشان} ترحم فرمود که پادشاه مرحمت کرده گناه ناکرده شمارا بخشید و برین اثنا پادشاه ^{نشان} نزد یک رسید براسی سیاه بلند که نیز از آن یک فرستاده بود سوار و عیال ^{نشان} تا نسبت بران انداخته بودند آهسته قدم بر میداشت پادشاه قباله زینت ^{نشان} مرغ پر کشیده بود محاسن خود را در غلاف طلسم سیاه انداخته و

دینت شد و عهده خرد سر پرشیده که در خزان در اینجا بودند و در شکارگاه همراه
 پادشاه بر کرده گرفته از غنای می آوردند و یک محنه بزرگ که بنام ^ش کوش
 گرفته میگشتند و مقدار آندهاقت یک تر از غیر و بسیار بسیار می آمدند
 و جرف جرف سواران در محب چون پادشاه نزدیک تر رسید المیمان با شتاب
 خان و اچی و ولید افی مولانا بوسن قاضی مر بر زمین نهادند پادشاه با ^ش
 کت سوار شو بد المیمان بموجب فرموده عمل نمودند و در مرکب پادشاه ^{ان}
 کشند پادشاه با شاهای خواجه بر سبیل شکایت گفت که محنه و جان بود است
 که هب به فرستند باید که نجات خراب باشند تا موجب از یاد محبت کرده و
 اسبی که تراوده بوده در شکار سوار شدیم از غنای پری مراند ^{است}
 من کوفت شد و در آغوش کرده طلا بسیار کردم فی الجمله سبب گرفت شاهای ^{خواجه}
 زبان اقتدار کشته معروفین داشت که این اسب با کار حضرت صاحبان ^{امیر}
 نمور کورگانت و جناب شایر می از غنای منظم و اجلا از ایصال نمودند

سادی

شاهای خواجه بر سبیل قبول افتاد پس شغالی طلب کرد و یک کلنگ ^{بند} بزرگ
 و شغالی سه لگن زود کلنگ را گرفت و صندوقی در زیر پای پادشاه نهادند
 تا زود آمد و بر صندوقی دیگر نشست و سلطان نقاد و سلطان احمد را ^{کدام}
 یک شغالی داد و شاهای خواجه را نیز داد پس پادشاه را وی بدار الملک ^{کند}
 و در پاره مردم بسیار آمده بودند و زبان خنابی بدعا و شای پادشاه ^{کند}
 و پادشاه به جمل تمام رانده و بفرقه فرود آمد و خلافتی بر تانی فرستید
 و رابع بیع الاخر شغالی ایشان را برد و گفت امر از پادشاه شما انجمن ^{میکند}
 عطا میدهند چون ایشان را شیطاد شاه آوردند هر یک را بخش نمود برین ^{تفضل}
 شاهای خواجه را ده بال شغالی و سی طلسم و تنه پاره طلسمی و طر فر و لولو سا و
 ککی و چرخا و حبه حارون اولنگ افتادند فرمودند و ها و نره با آن ^{نزد}
 و سلطان احمد و کوی و امداق را هر یک پستان شغالی و شاهزاده طلسم
 طر فر و لولو سا و ککی و طلسمی و در هزار جامه و خواجه عیاش الدین و اردان و ^{ایچ الدین}

بدخشی تا بیک نخت الش نزه و شاه زده الطس و طرز و لولوسا و کلد
 قلمی و دوزخا و المیمان سبکها کرد بوناق خود نشد و المیمان انج سبکها
 پیشتر سبکها خود کرد بودند چنانکه سابقا مذکور شد و در آن چند سال
 از خزانة پادشاه که مجریه او بود و قات یافت و آنها را که در آن اسباب تقیة
 بانام رسد و در جمادی الاول خیرت او شمت گرفت و در شبی که شام
 رفت و ایستادان گفتا اللهم انزل برقی آتشی قصر پادشاه که در ساخته
 اند و بحسب اتفاق سخن منجیان راست آمد و با کاهی که در اول هشتاد
 و دو صحن سی کن و منی بر سوزنهای سبکین که در آهوش سه مرد سبکند تمام
 سوخت و از آنجا بگریستی که صد کرد و در برورد سبک و هم برای پادشاه
 سوخت و در اطراف قریب در بیت خانه سوخت و بسیار از مردان زبان
 خاک و خاک تر شدند و آتشها نماند و بگر بر چند سبک و کوشش نمودند آن سبکین
 بخافت و پادشاه و امرا بآن طوف شدند چه از وزن بکالی نمی برداشند و

اسد زکات

و از روزهای روز نیک گزینی سبکند پادشاه در شبانه بنفع و زاری شغال
 نمود و هدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا سوخت با کمن کار می کند
 و در و ما در این زمانم و ظلمی از من دور وجود نیامده است و از این غصه بسیار
 و بدین سبب معلوم شد که خازن پادشاه که مرد بود چه کینه فتن کردند
 آورده اند که در خنای گریه صعب مدفن خزانة منظر است چون کی از اسباب
 فتن رسید او را در آن کوه برده بدخته سپارند و اسباب خاواش در آن
 را خاک کنند تا بر خرد چرند و دیگر کسی متفرغ ایشان نشود و در آن درجه که
 وسیع است بسیار از دختران و خراج بر امان را طرقتح ساله پزینا بود
 ساکن کرد اند و بعد از تمام شدن وقت ایشان از وقت نماز و هم انجا تمام
 و با وجود این رسم و آیین در موت خرابین از تهیه نوزده و آسبیش معلوم شد
 که آن خازن را چه کینه فتن کردند انقضه مرعی پادشاه و در بیرون آن و با بدین
 برش بجای بدین نشست و با مور ملک بنام سبک و درین اوقات المیمان را
 نصبت

انصاف دادند و در آن چند روز که حبه براق راه در نزد بودند عطره نوزاد
 ندادند و در آن روزی اول از خان بالی المحبان پرسیدند آمدند و در آن
 بودند و بطریق رفتن در حاجت بآی طریق ضایعان خدمت میکردند و این وعده
 میدادند و میکنند شرط آنست که بهنگام مراجعت نزد اسم تعهد و دیگری پیشتر
 قیام بزرده شود تا مرجع نماید و محبت شود الف المحبان غره نزد حبه نوزاد
 رسیدند و حکام و اعیان استنبال بزرده بنا بر فرموده پادشاه با آنجا
 هر قاعده ایشان چنانست که با همه کس آشنایند و این طایفه تا بعضی
 که علم بیرون بودن او نیست بفرزند و ما و دیگر طوی بزرگ زنیب داد و تکلف
 کردند و از آنجا طبل رحیل کوفه قطع مسافت بنمودند و صحرای پابان و خرابه
 می نمودند تا بچشم شعبان بفراموش رسیدند و از آنجا روان شدند بر و زیبا
 و در نومه بهتری میر رسیدند و طوی بخور و نذاعه شعبان بهتر فری زول کردند
 و این مردم خنای بهنگام رفتن از المحبان و این شهر گرفته سپردند و در آن

بدیشان سپردند و بنا بر این میعاد مدت بنشاه و پنج روز و آن شهر رفتند
 و در راه ابل ذوی نعده از بخور بیرون آمده در راه شهر مذکور به شهر رسیدند
 از آنجا ابل ذوی ابراهیم سلطان که انیسران می آمد و فرستاده میران استم که
 از آنجا نماند فرجه نموده بود با المحبان حضرت شاه فرخی و جناب با این فری
 کرده راه را بنایت شاه نشان دادند و از این سبب مدتی در یک شهر
 انداختند و نصف شهر محرم سنه حشر و ثمانه از کجور شد
 بهتر اول در آمدند و حکام فرادول گفتند که عادت آنست که حبه نوزاد
 شاه و جل مردم را از رسیدن بهنگام باز کشن همان و فرمایش آورده احتیاط
 و الا سبب غضب پادشاهی گرفتار آمد الفضا بعد از فخر و احتیاط
 از فرادول بیرون آمدند و بواسطه خوف راه طریق چو افسان کردند
 و در اوج اول از آن پابان بیرون آمده بهر چینی رسیدند و از آنجا کوچ کرده
 شهر کاشغر رسیدند و بیست و یک ماه مذکور ان عقبه اندک اندک گذشته چنان

دوران نیز پوست کله خوشبوی و تان هادی باشد و این صورت ^{تعمیر} فتحه اعتد
 پرواست و خلافت استقام و دو دریا چین را از جمله مروریات دانند ^{درگاه}
 سلطنت جرمهای آب صافی و از بسیار است و بر اطراف آن سنگها ترا ^{سند}
 و چنان همرا که از بدایت تا عنایت مفدا بر روی تفاوت نداده و بر ^{بین}
 ایران سلطان دیوان خانه ساخته اند از قامت آدمی بلندتر در طول کسی ^{کن}
 دو در عین شویخ که نوزبندگان انجانند و کنا ایستاد و دروغ باشد
 یکی نیم آهین بر یک جوزه بندی که دو کله لوله دارد و نگارند و این نوع کتابت کم ^{بنا}
 باشد دیگر برهنی سباه سنگی نرم که آزار برسانند و تراشیده اند غیرها
 نوسید و این کتابت در برماند در هر دفتری که آن سنگ نوسید مستبر باشد
 و در کلبه ای ایران پادشاه خواجه سراجی لقب بد ساک نشانند و ^{باستقلال}
 همات درانی را بنجیل رساند و خوب دار بسیار برابر او صف ^{دیاند}
 و هر کسی که می داد میان ایشان در آید و مخزنی با جماعت دهد و روی ^{زیبت}

بر پا استند و سخن خرد و مرص کنند و در ساک بوجیب عدالت و راستی حکم کنند
 دیگر کسی با جماله اخلت خود و چون در ساک آن دیوان بر خیزد چند چیز ^{شانه}
 برسد و غیر کند و از چپ و راست و ساهان زبان بدعا و شاکش بند ^{بوانخانه}
 تا پیش پادشاه بنف در بند باشد و بر هر بندی جمعی موهله چون در ساک ^{سفرجه}
 خدمت پادشاه کرده بر بندند که رسید طایفه از ملازمان او توقف نمایند ^{بنا}
 از در بند ختم و ساک آنها باند و در دو دهات مردوس پادشاه داده
 بر در آن آید و بر دست راست که پادشاه فرامیانه است و در ^{بنا}
 باشد یکی ماهون گویند به مسجد دنیا ^{بنا} است و دیگری بر پای ^{بنا}
 هون است و عین اول انطلا و ثانی از نقره و طلا برد و سازند و قاعده ^{ملکت}
 بناسنت که اهالی ولایت وجه متره می خرد را بقرا بجان آید و هر که چیزی ^{داد}
 بقرا بماند نوسید و بر ولایت مطلقا چیزی حواله نکنند ^{بنا} لایم آن در بار ^{بنا}
 آباد است که قلم و در زبان از شرح و بیان از آن بجز و قصور ^{بنا} قراف ^{بنا} بنیاد و

سپاهیان مرجبار باه یکبار موقوفه گیرند و در خزانه پادشاه در حوضها
 بر آن طلا گذاشتند و از آب آن دیار از اعیان تا محرفه جراب و مرغ آلات
 و گوشت و کوه کنند و در برابر دیوانخانه پادشاه فیله خانه باشد اکثر
 پادشاهان فیله بسیار در مالک است اما فیله بزرگ را بر دریا نگاه نگاه دارند
 و فیله بانان فیله را کجری دهند و سگ را این ضم کنند و در غن و اخل ساخت
 بجز در فیله دهند و بر فیله بر وزن قریب چهل من شیمی قوت خورده و اگر در
 فیله اندک تقیری واقع شود فیله بقصد فیلیان کند و دست پای فیله را بچوب
 قیام استوار کنند و این در بعضی نواح مسطرات که فلان پادشاه
 در هند دستک بفرزادند و چند بچوب فیله او را باین معنی است که
 بدست آوردن فیله چنان باشد که در راهی که آب خردون حملی بند چاهی
 فرودند و در چاه با بچوبهای باریک پوشند و صندوقی خاک بر آنها بزنند
 و چون فیله گنبا آب را در جگر در آنجا افتد بعد از آن افتادن تا در روز

کلی

کسی پیش او رود و بعد از آن شخصی آید چند چوب بقوت مرجه تمام
 زنده و دیگری باید و زنده ذفیل را در واندانند و خوب را از دست او گرفته
 دهند و قدری غلت پیش او انداخته باز کرده و بچوب بزنند و ز شخص اول فیله را
 در دویم مانع بپذیرد تا با شخص دوم استن و الت گیرد و آب بستی نزد یک فیله بد
 و سبها که مرغوب باشد پیش او برود او را بخاند و با مالک تا باین نوع رام شود
 و گردن بچوب در بند **حکایت** آورده اند که فیله بچوب گشته بود
 که بچوب بچوب افتد و فیله با آن از غنای ششانه در راه او چاهی ساختند و فیله
 خلیها میرا سید چو آبروی از سید صیاد جت و چوبی مانند عصا در چاه
 کردند پیش بر زمین نهاده با احتیاط تمام بیرفت و پادشاه بگفتن او را
 عاقبت فیله بان بر بالای درختی که فیله از بیابان آن میگردد بر آمد و چنان
 بود وقت گذشتن فیله فیله بان خرد را از درخت بر پشت فیله انداختند و
 سبزی که بر پشت فیله بندند چنان بر حال خرد بود فیلیان آن بسیار

کلی

بگرفت و فیله بر چند اصطراب نمود و خرطوم انداخت تا بده نگردد آخر از آب ^{مخلو}
 غلطیدن گرفت و بر پهلوی که می غلطید فیله را به پهلوی دیگر بجهت درین اشا
 قله های محکم چند نوبت بر فیله زد چنانچه فیله را برون و عاجز کند و تن به بند
 و کردن بکند نهاده و فیله را صید خود را به پیش شاه آورد و ببینای خروان
 انحصار یافت تولد انقباضات بدین آوده که فیله از مع جیلانی ترسد
 از کبر و عمر وی بختصد سال بوده و هفت سال آبتن بود و چون زیاد دیگر ^{نگردد}
 و در آب با یکدیگر جمع شدند از بند و ستان بجهت یکی از خلفا فیله آوردند ^{بعضی}
 گویند منعم بود و بعضی گویند تا در ضلیمه یکی از کناه کاران از این مرد تا پای فیله
 اندازند آیزد کرد در لباس خود پنهان کرده بود و همی که فیله نزدیک وی آمد
 گریه را به نزدیک وی انداخت فیله براسان شده که زبان شد خنجر را ^{جلب}
 فرست آمد و بر اصل داد **گویند** پادشاهان هند و ستان ^{نیل} بشکاف
 سوند و مدت کجا به پیش روی او و خنجر با بند و فیله کردن بان ^{کنند} انحصار

و سباهات نمایند و گاه گاه کناران را در پای فیله اندازند تا بز او خرطوم
 هلاک سازد و بان رکانان ایستاد فیله را ت بند و کوزه بکن اعتبار کرده ^{شد}
 گویند در خنجر کلید به فیله بدست آید منتولت که در برابرش انقباض ^{شاه}
 چهارگوشه کا پست و دو ان دو عس مزر که بره و از اجزای امبازاده و ازده
 نران در نیار از انقباضه و بند و شرح نکلت عمارات و خرابیات و بیان خوبی ^{ست}
 دلبران و عمره و اشارت از حد بیان متجاوز است و ثمره از ان امین که در قیامی
 نرا انقباض صورت بان است طرآن زاده ان سبب که در عرض خروان ^{بیشتر}
 و در دو طرف آن خانها و صنها ساخته اند و پیش شاه نگاه خانه های ^{چند}
 و سنگ بلند پرداخته و بر دو طرف بیوت صورت شیر و لیلک و دیگر جانوران
 نگاهند و چنان سحر که و شبیه بصورت کرد که گویا جان دارند بعد از ان
 ظهر بر در خانه که پاکیزگی آن نهایت ندامت و ضد لجه و کرسه ها بنامه و
 فحشکان بران نشینند و بر یکدیگر خورند و در جوار است و همه خورده ساله ^{بسیار}

حسن و جمال و دو چاره پیش بر یکا بسته ده و ابراهیم عزت بروینج و ^{بیت}
 کشاده و اسباب سر و در میا و آماده نموده و هر کس ^{بیت} سر خان که در آید آنچه ^{بیت}
 باشد اهل خرابات بجا نقت آن قیام نمایند و اگر چیزی کم شود از جمله آن ^{بیت}
 آیند و در حصاری مذکور خرابات فراد است و هر چه از اینها حاصل شود
 در وجه علقه حساسان میزدارند که از نهماری احوال این ^{بیت} هند ^{بیت} حصار خیزد
 و هر چه کم شود عساکر و در آنچه کرده مال بجا ندهد رسانند و آنچه از جمله ^{بیت}
 آید در آن ولایت جو کبار بسیار باشند که مرایشان ^{بیت} ششصد و ^{بیت} هجتمصد
 و ایشان نفسی شمارند و بر آنچه طعام قناعت کنند **ذکر جشن هندی**
که اهتمام بن پرستار در آن باب فرود است و پرستندگان او زمان
 و اهتمام در ولایت بجا نکرده سالی کیلوت عید کنند و در تهیه اسباب آن ^{بیت}
 مبالغه تمام نمایند و طوبی پادشاهان و بزمی خرد و از تزیین هند و از جشن
 میثادی که نیک تفصیل آنکرای مملکت فرمان دهد تا از زمانت او او که ^{بیت}

مشق

شش ماهه راحت اعیان و سرداران و هر کس اسم و رسم باشد بر سلا ^{بیت}
 کونا کون جبار بند و بازی کران و نطق اندازان بر پشت فلان ^{بیت} نشسته ^{بیت}
 قیام نمایند و هر کس ^{بیت} را بصورتی و نفوس ^{بیت} همه از شکر و
 قیرنگ آرایش هند و سواران و اعیان و کرونگان بدعی ^{بیت}
 بر درگاه پادشاه جمع شوند و در نقای و دکتای و مقامی ^{بیت} و از ^{بیت} ای ^{بیت}
 بندند از طبه تا پنج طبه و صور آدمی و وحوش و طیران ^{بیت} و ^{بیت}
 ساعت بر آینه انکانند و بعضی چهار پا را چنان آرایند که ^{بیت} در ^{بیت}
 روی دیگر نماید و هفت بان فلک بر زمان چهره دیگر کشاید و از ^{بیت}
 خدب روی دیگر جلوه نماید و سفیان و مطربان برود ^{بیت} و ^{بیت}
 قرآن و دختران مادر خسالالاعذار باشند و دختران ^{بیت} در ^{بیت}
 خوبی قیام نمایند که دیده نظار کبان در آن ^{بیت} و ^{بیت}
 باشد و در آن جشن نیز بار و جوی که در ^{بیت} و ^{بیت}

مرا حلالی که مطربان سازند آنرا بجز طوم نگاه دار و در موافق آن خرطوم را بر دماغ
 در فرود آورد و همچنین غوی و در نیز نصب کنند در ارتفاع ده کز و جوی در آن سازند
 شاهین تران و که در میان سوراخ اشته باشد قیید فرمایند و چون حرکت عروب
 شاهین بوزن چل سگ است و برده بگردند از یک کز تخمه پیر ساخته سر می کشند
 و اشته باشد بر میان پای بر کشند و قیل و آن بر تخمه و در دنیا با اشته
 است که آن تا نزد درت و ده کز ارتفاع عروب شاهین تران و راست است
 قیل و در آن مقام **ه** هفتک بلند که اجناس برسد آن **ه** راه اهل سان نگاه داشته
 حرکات باصول بکند و سه و نوبسته از وقت طلوع آفتاب که شمسوار کردون
 حرام است تا بنکام ظلال بخشش و سه و دله و در برده اند و از آن آفتاب
 و هر شک اندازی و اصناف عجایب و فریب که در آن سه و نوزاد می شود عروب
 آفتاب و اسباب است لاجرم لک شکست زبان در سخن بر آن جرات نمی نماید و در
 تمام سبب تفصیل را در فرود آمده **ب** که بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شرح می نماید

د که غراب دیان مغرب مغرب زنجیر عرصه است چون سگ است
 که میان پستان و عجایب و غراب از غیر تخم بر و نوز بر بیرون و بخت اینانی معروف
 در شهر و تفصیل اسامی بلاد و اصناف آن **د** بار در صورت الاقالیم مذکور است
 دیان قریب سفالیه الراج مقام است بی پایان و در بعضی از نواح نیز سبب که
 بر جانب آن مقام **د** یک سو است که یکدوم پیش از آن و آن راه نبرد و در نشانه
 دست بدهد و در میان آن یکسان شریک است که در آن شهر همه زبان باشند و اگر
 مردی با آنها و در اقصای آب و هوای شهرتشان سواد شود بلکه در آن که زبان غ
 و خوش از تفصیل پر و از نماید و در اینجا چشمه است که چون سران در آن چشمه
 حاصل شوند و در خزانند و اگر اسیان ناپری منزلت شوند و در بید و برین که
 پاک شود و در بکر چون در آن چشمه نشینند حاصل شود همین او سعادت نماید
 فرزندان وی و در که بطلاکت نزدیک رسد و آن زبان که شکر هر و پری اندازد
 و طلب مجامعت بری اند و اگر نه مثل یکی نامشبان بولایتی افتد از سبب است عجایب
 آمده

اما بعد از چندگاه عادت عورات آن ولایت جدا کند و عورات آن شهر بفرستند
 و در طاعت و عبادت حق درجه عالی دارند و نگاه که حجت استوار امور دینی مردان است
 که از عمارت و زراعت و قرآن نماند و هر چه که حاصل شود در میان خود بپوشد
 و نه بگوید و بزرگ و کوچک نزار حجت سود نماند و میان ایشان نباشد و از روی مال
 و تنم و ذخیره نهادن و تقسیم را کرده و مانند یک جانب دیگر از آن معارف طایفه است
 نطق دانند و در آن نماند که حضرت باری تعالی فرعون را فریق بجز غرضش کرده است
 جمعی از بنی اسرائیل است بدعا بر داشته زبان نطق کنند با رب دیگرها ایمان ابرام
 بر در دنیا شغور کرده اند و بجای فرست که ترا بر سوسه شیطان عبادت تو ابرام
 لطف بزدانی بربیب بسوزان ایشان آنجا است با جان معارفه رسانند و آن یک است
 ایشان که ایند تا بی و سادس شیطان عبادت و طاعت مشغول کنند و کتب
 سطر است که حضرت سندس نبی صلی الله علیه و آله و سلم امری بدان شهرستان است
 و مردم آن شهرستان را بدین فریم و ملت مستقیم دعوت فرمود همه قبول کردند و آنحضرت

مکمل

سوالها فرموده و ایشان چرا میباشند گفتند سخت پرسید که خانها شما را کیان میباشند
 بی نکلست و بی مرامی بر دیگری ترجیح نماند و سبب چیست گفتند از آن حجت که مجموع انبیا
 ز ایدم و جز برای پرسش معبود بی معنا از ما و نژادیم و در پرسش منم فضیلتی
 و در بین سراجی فانی بر کذا ایم و دل برین مراد نهادن که لفظ دیگر از اینجا کج باید کرد
 و تکلف و تزین ساکن مشغول شدن لغات جهل باشد فرمود که در هر خانه که میباشند
 سبب چیست گفتند چون عاقبت از ما کرمست و حیات سبب آن کنیم که تا کرامت
 فراموش کنیم و در کارای کوشیم که در کار هدایت و کرامت پرورشیم فرمود که طاعت
 بی غرضش و پرورش مقبول نیستند فرمودن و پرورشیدن شما از کجاست گفتند
 بر خداوند است نقل و پند و در محراب نوح کنیم و حق غرور و علا حیدان از آن بمصوب
 سار که سال با ایام اوقات بر فرمود که بی کوش چون و کار میکند اندکند
 کوشند ان در هر ادا ایم اما اکثر فریم ما میرانی بخوندند فرمود که در میان سنگ تراشد
 و چانه باشد تا دانت شود که یکس چه می برد گفتند نه زیرا که یکس نبوده از گذر حاجت

تصرف نیکند چون حال برینزوال بود بر تران و وکیل احتیاج نباشد فرمود که
 در اینجا اهل حرفه باشند گفتند همه مردم ما پیشه دارند اما در بیان ما هم خرید
 و فروختن باشد چه سود از احتیاج خالصا نیکو بکیر ما مساعدت کنند
 که در میان شما فاضولیت گفتند فاضلی جای باشد که در میان ایشان بسبب
 دنیوی تران واقع شود و چون ما می عیال الله دام و بسویت ما فنی چه باشد
 بفاضلی باشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شده اجراء حکم شرعی بروی که
 گفتند تا غایت که شرف اسلام درینا فدیوم باری تقالی طریق و مستو سبقت
 بر ما سد و در کما نیده بود حال که بدیرو ملت ستمد کشتیم امید داریم که در حین
 ما در رعایت عالیتر کرده فرمود که در میان شما طبیعت گفتند بیخ و در جهت
 باراده انی مغفل است اگر زمین سفت بر کسی عارضین کرد بیخ طبیعت فغان شراند
 کرد و اگر بخلاف این واقع شده خدای تعالی صفت همد فرمود که این زبان آوان
 کیر از عجبی و آوان خنده از جای دیگر بگوئیم رسید عیبیت گفتند خنده تا آن بود

در سخن

که شغفی با ایمان از دنیا بملک کرده و ختمیه آنکه فرزند متولد شد نمیدانم که
 وقت سعید باشد یا شقی و سوسن خواهد مرد یا کافر حضرت رسالت فی الله
 آنجاخت را بیکر سرشت و پاک اعتقاد دید و بیا به ایشان دعای خیر کرد و بیا
 شد و دیگران خراب و بیا میوزب ارام مصرات و چون ذکر او را فرزاد و السنه
 دابر و سایر است فام سلکین نام از شرح آن در یکسید و علی الله المتکلم ذکر
بنای دارالسلطه هراة و ما سقبلتیم من المصانف و المنزوات
و بیان سابق و مناخر ایزد اولیایمی که در عرف خراسان فریب برینمی
 که در اینجا سزاده را بنا کردند تعبیه فرشیخت بعضی گفته اند که آن ساخته و
 برداشته بشک این افزاسباب بن مزه و کيفانت و فرشیخت منت برتر بود
 مشهور بوده و چون فاعده مرب آنست که هرگاه لذیذ عجبی یا در کلام خود استعمال
 کنند یا عجبی فاوکات را بجم سبد سازند میانها بایستن فایستی گویند و کرا
 جز جان گویند بس و کلام ایشان برتر فرشیخت اشتها یافت بعد از آن تباد عیال

فرخنده و صفات
برای فرجهات

عوام و اوردان کل زبانه کردند و فرشی کشند و زخم طایفه از بر خان
 که فرشی را بر شند که شداد عبارت از دست بنا کرده و با فرشی که مسیخ
 است هزاره داد نخت المبر بوده و بنا و فضا پس بنا برهه به بافتند ^{بوده}
 و بعضی کشند که شرفند در ملک خرمین که حاکم سیران بود در میان سزجه ^{که}
 بنا به ان کلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ مرآت از اولیات ادب نام میبرد و
 شیخ مشاقلب و بنا کعبه مرآت بنده و چنان فرموده اول آنکه چون امریت ^{بن}
 هر شک دعوی الوهیت کرده دست تقدی با احوال رغبت در آن مروده پریشانی
 تمام با احوال خلائق راه یافت و کار ایشان بجان سید در بر جلا و دلن قرار دادند
 و اکثر طوایف ام از ملکات و در اطراف و کائنات عالم تنزیه و پر اگنده شدند
 و زب مجذبان از ریحا یا و صحرا شبنام قندهار بعد و کابل آتاند و چون
 آن موضع بر حسب دلخواه ایشان بنزد طبرستان حال کردند بولایت عز آمدند و از آنجا
 نیز کوچ کرده و محل که اکنون قصبه او دهست قرار گرفتند و در آنجا بنیاد آنجا

و جنای زمانه خلاصی یافته بریلو بر ستر استراحت نمادند و بعد از مدتی ^{بسی}
 از اسباب سوانت آن کرده و بنا لفظا بنام سید و بد و فرقه تنزیه شدند ^{ملاک}
 همراه آغاز نهاده اند و از طریق خلق کثیر جمع و قیل کشند و فرقه غالب نمره
 مغلوب بر حسب فرودت و حرکت آمدند و بر شط وادی که حالا برود ^{است}
 مسخر است بر وضعی که آنرا کواشان غلایان خوانند چنانچه نامشان از افسد و
 جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم مغلوب با یافته ^{است}
 او به می آمدند و از امرای و موافقی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج ^{تقدی}
 در آن کرده میگردند و چون آنجا عت ماسی و مین و قلعه رزمین ^{استند}
 و تا چنانچه تخریبی در می دادند و بذلت عدداستان میسند و چون ^{اد}
 و افساد ایشان بکثرت انجامید و تسلط و غلبه ^{است}
 ندیدند که در میان ایشان بود از کبر و بجز اعدا ^{سخت}
 آنست که با غنی مغلوب شده ^{شده}
 نام از افساد فریدون ^{است}

بجس صورت معروف و بر بورد انشا آستنه و از تقایص به پیراسته حاصل
 کلام شمیره و وزی جمعی ساخته با ابتاع گفت تا کی مذلت خراج کذا می کشیم و
 بیاج دادن قن ده بنیم اگر شما بقدم سینه آید و کرده از الطاعت و مطاوعت من
 نه بچند باند که وقتی شما را از مکان خراسی بجزله حکومت و مراد می کشم سایر مردم
 عن صمیم القلب بر زبان را نند که **مصراع** هر چه حکم کنی بر او جود ما حکمی شمیره
 گفت خلاصت را آست که خراج جفا ساله اینتا را تسلیم نامم و چون درین
 سزایم کس از آن قوم بطلب لاجرم جاب نماید و ما را اعمال باشد حجت
 خود حصص حصین و قلعه سنین اهدا کنیم ممکن برین را می اشاق بود شمیره
 مکتوبی برای آنجا است که موسوم به بیایا طلب بود و قلم آورد و مضمون آنکه عاملان و
 محصلان شما هر سال که حجت بخصیل سال می آیند ناحت بسیار و مشقت بسیار ^{سکند}
 و ما نیز بسبب قلت تحت و هدا یا بجزل و منفعل می باشیم **ع** خلیف بود و در
 که هر دهمان در رسید **الکون** داعیه آست که و جود مزیدی جفا چنانچه ما نیز

ما ستم آملان زمان شما باعث سز و ستا بیان ما را افعال و فجالت نباید کشید
 بیایا طلب بعد از وفات برین حال منجم و سرور شده ملک فرجان بن کوفان ما
 که از اولاد هوشنگ بود حجت تحصیل آن مال را سال نبرد و چون آن وجه بخواهد
 بیایا طلب رسید و شمیره از ادای خراج فایع که بدید و ما سعی سعود و زمانه
 محمود در طرف شمالی شهر اراک قلعه شمیران را بنیاد نهاد و فصلی با دیو می ریخت
 استحکام بر آورد و دیوای شایگان که کسی فرخ طول داشت سبقت و
 قریب بر فرسنگی در وانه آیینیم به برداشت و برده وانه ده مرد متبرک کرد
 که بخواست و محافظت قیام نمایند و آنچه از لوازم تحت بود بجای آوردند ^{القصه}
 چون مدت مهوره منقضی شد عامل بیایا طلب لاسوره کشید و بعد از
 آنکه دیوایشان و حصن حصین شمیران نظرا ایشان در آمد مراد بود
 کسب یافت ما بر من بیایا طلب رسیدند و خدمتشان تحصیل خراج ما ^{شده}
 و کبر خاطر حجت طلب لاجرم شمیره نرسند و آن طایفه در حصن شمیران ^{دیدند}

بفرانت تمام و آسودگی لایلام گذرانیدند و در زمان سلطنت بنو زهر که اولاد
 و اخفاء ایشان فرادان شده بود پیش حروبش که در آن ایام ما ^{بود} سران
 رفتند و عرصین کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر برین حصص امکان نماند
 ندانند امید واری بجایب نزار با ملک کنونیج سا بنشاه فریبند و استخاره
 فرمایند تا شهر وسیع و قلعه وسیع درین دیار بنا کنیم ملک فریبس ایما الملمرضه
 داشتی بنو زهر بن ستاده رخصت بنا امر طلبید و بروفق مراد جواب یافتند و
 فراین بر گشاد و مال فراوان و نعمت بسیاران بهمالان و اسنادان ^{بطال} داده
 سمون و ساعت مابون شهر قدس بنا دهند و دوباره مانند کوه و فصلی ^{شکوه}
 بر آورند و چهار طرف عالی بر اطراف آن ساختند و دور و ازه کی ^{نمال} انرف
 و دیگری بر طرف جنوب پرور آخند خیاخته حصن اطراف شیران داخل گشت
 و عرصین دیوار سیی که نهادند و از آنجا ه پنج ارتفاع دادند و خندق ^{نزد} قوی
 بردند و قریب ده انده سال و نیم در آن محامت کار کردند تا با تمام رسید

و مردم بسیار در عهد ابالتیمین بن استندیا در آن دیار قرار گشتند و
 و رهزایان و و نور طراوت و اقوام فرستند را نیز کجا بسن ایشان ^{ران} نماند
 ایام شخصی از عا شوش نام والی فرستند بود معا یا انوال التماس نمودند تا
 ان پادشاه وقت رخصت طلبید تا بجایب شری که وسعت آن ^{مشت} انهند
 بود قیام نمایند و از عا شوش استخاره نموده برین پنج جواب یافتند ^{الک}
 خزانه بجایب بلده چنین وافی میت الگراهالی آن خوالی از خافه خرد به بنا
 این شهر قیام نمایند ما نفی نیست و این خبر بمساع سوطان فرستند رسیده
 نزد عا شوش آمدند و عرفند داشتند که ما این مال خرد به بنای این شهر
 مشغول میژوم بس فریب چهار صد اسناد ما بر جمع آورند و شهر کردند که
 شازده بزرگ مردند و کار با بشد و بیت سعادت وقت و اختیار مردن
 ساعت سخنان را که واقعات و قایق اوضاع فلکی و اشکال ^{عاقبت} سماوی بودند
 ساختند ایشان نیانی که فرما هر بسورد و دوران مقایه و نزع ^{بود} شوش

اختیار فرمودند **بیت** سطلاب ^{سجده} توبه و نسیس ، باذب کشند
 ساعت شناس ، بوفتی که باخری بار بود ، نظرها بطالع مراد ابرود
 سطلاب معاد دست گرفته که درجه مطلوب کی بران شرف منطبق کرده و کائنات
 کلا وقت در دست گرفته برسد و نزدیک که هرگاه اهل نجوم اشا ^{تفرستند}
 ایشان کلفاء خشتها از چهار طرف بپندانند و برین اشاعتی که در آن ^{خوا}
 کلبه داشته اند که کی جلال چندمان او را بر بوده که بخت ^{مویست}
 شده فریاد برآورد که بپندان مردم تصور کرده اند که فریاد ^{خشت} و سیم است که سکون
 بپندان بیکبار شازده برآید پیش از آمدن ساعت ^{بطالع} و خشتها
 گوش حبه بینا و شازده دست بپنداشند اما ششوش ازین صورت ^{ایشان}
 کشت از بخان استقامت بطالع وقت نموده جواب دادند که طالع وقت ^{نور}
 آمد و صاحبش بره برمیخ آنگاه است مردم این شرف ^{دوست} و لبر
 فیک هوی و مرغان باشند و انبای ایشان از وقت ^{لست} لطیف است آنها را ^{موج}

پرده و قری باشند و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و کز ^{کشتان} ام
 درین شهر قبل بسند و چون برج دوم که بخان آرا بیت المال خوانند و چون ^{است}
 از شرف هوای سال و دست مردم اینجا قرار بگیرد و بکرا ^{دلا} بله ^{نجوم} جانی
 معلوم میشود که اهالی این خطه شریف غریب نواز و همان ^{دوست} و با ^{مست}
 و این نفعه میبوی سکون نهاد و عباد و اولیا و انبیا باشند و ^{اصحاب} مامن
 حاجات و مرجع عزت و فزاید بسبب ^{بسی} و به ما و لطافت هوا و ^{سخت} فضا
 برکس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور ^{السرور} و آید از ^{که} - ^{الطای} سز
 بدست رخصت نیاید که قدمی فرار ^{بند} لاجرم مدتی در ^{این} ^{نظر} نماید
 برکس که در خرابی و در برانی این بلده ^{سرم} نماید و در ^{نظر} و پریشانی ^{ها}
 و ساکنان او گوشه صبح دولت ^{شیر} نام نکت ^{نیاید} و از ^{عمره} راحت ^{را}
 محنت نماید بلکه ^{عالم} استماع این ^{کلمات} تسلی ^{ایند} فرمود تا ^{مرد}
 در ^{عالم} ^{مجد} تمام ^{انعام} نمایند ^{سین} و ^{چهار} ^{بزر} ^{مدت} ^{هست}

لا مکره نذا دیوارها ایشاع یافت و چهار ده سال دست از آن باز داشتند
 تا عمارت نشت خرد تمام کرد بعد از آن ^{تقدیر} یک برقیه دور
 برداختند تا بانجام رسید عرصه شهر را حریب بود و بلندی دیوار ^{چهار} تا به
 پنج ساع و در عرصه ده ساع و این عمارت دهمد عیسی قلم با ختام انجامید
 چون پادشاه و بن زسای داشت فرمود تا در هر برج یک صلیب ^{نیمه} بنیادند
 و دو دیوار دیگر که یکی از آن محبت بود بر دیگری برافراختند و فرجه میان
 بر دو دیوار ده گز گذارند و خندقی بنیادت همین فروردند و شهری بانام
 ریشا بنند که گردون پر بر چند کر عالم کرده با صد هزار دیده ^{و نظیر} شبیه
 آنند و ده گوشه شانه قرین و عدل آن کشیده و میان مرفع و زچام ^{عظم}
 بنیاد بنا شده **بیت** چشم فلک ندیده و گوش جهان شنیده زمین
 خربت مکان و سپندیده **وجه** **دسیل** در ده گز شهر را سالکان
 سالکها بنامش فریر کرده اند که مرفع شهر را در زمین از آبی بود و در آب آن

سبع و و عرش قران و آرام داشتند و کاب و ان که از دونه دور برادران
 منزلت بخیرستان کردی چرا که هیچ جا و حوالی برهه آبا و انی نبود تقبیه او چه
 و جی که در اینجا منزلت بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفه مغلوب از او به ^{بهر}
 آمده و کواشان منزلت ساختند چنانکه گذشت و بعد از چند سال از آن ^{مکان}
 پاره دور برادران آمدند و کاب و ان که بد آمدی استقبال سبزد و والهم و
 آتش بدیشان می فروختند و آنچه میخواستند میخریدند و چون دیت ^{تبع} آنجا
 بسیار شد پس همای دختر بر سر استند با که او را شهران نیز میگفتند
 فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد ^{مگر} و در
 چون تمام شد و حصار موسوم بری باشد پس حصار شهر را از آن ^{دانه} ساختند و
 سال در عمارت آن روزگار گذارند بعد از آن چند سال از برای بنیادها
 شهر را در اینجا و بنام و هنوز با به آن بانام رخصتیه بود که داد در ^{است}
 منزلت گذشت و اسکندری عمارت بروج برهه برداشت و چون ^{شکل} در آنجا

بن داد که از ملوک طوایف بود رسید بروج را که اسکند ساخته بود
 ساخت و در وانها معین کرد **وجه دیگر** آنکه بعد از طوفان نوع غیام
 اول بقعه که در خراسان ساخته و بعد آنکه آمد قلعه شیراز است و در خراسان
 بر ماه نام اول قصبه او بر اینها رسید و حمایت بر آن شروع کرد و جرمین نام
 از اولاد فریدون بن سیاوش با دغین نام مور کرد ایندو آن عرصه است
 و لکنای و فضایی روح افزای معنای طویل و عربین مشتمل بر زبان و معنوی
 بر حد اول و اعجاز بسیار **نظم** در میان همگس ندیده چنان ، ^{دلزون} منزل
 جان افزای ، عرصه خراسان جهان افزون ، ساخت فرخش جهان آرای
 و چون اسکند ، روی بردار از طغرافه او را از زبان برداشت و چون طرافت ^{نواحی}
 بر ماه رسید و آن زمان نیز فرزند و آن حوالی حمایت و آبادی بود و احوال
 انجا نیز از خبر و تغلب زکات قنات باستان میسر شدند و بقایای پریشان ^{حاله}
 و شورش خاطر می بودند بنا برین اسکند فرات که شهری سازد که ساکنان ^{انجا}

از نواحی

از نواحی اعدا سلطان ، از کانون که کانی تراند که در سبج بنای شهر راه ^{در نزد} میل
 و چون اهل فرزند ، از اندیشه اسکند ، خبر یافتند به گناه او شناسانند ^{و شنید}
 که ما به بنا این شهر را نمیخواهیم و بعد استان نینهم و زاد برین باب اعداد ^{کرد} بخوانیم
 ما هم هر وقت که بود که برین ، روایت افراشی **سبج** اسکند بنا برینا ^{است} است
 پس در این اندیشه کرده بود مرگش و عشا و افشان از بر سبب ^{و کین} بجهت میاید
 آنکه اسکند را شاه ، بیع مسکون بود از مخالفت مجبوری چند جزا ^{که} اینی که ^{مسلک} شد
 با آنکه سلاطین ، در نکاح مجال مخالفت او نداشتند ^{انقصه} اسکند از ^{استخوان} استخوان
 فرستد در لرزنده و زرقنا و در خراسان استدار یافت ما و اسکند نامه ^{فرستاد}
 او را بر دم طلبید اسکند ، در خواب نوشت که میخواهم که در باب خراسان ^{شهری} بنام
 و ایاب آن نواحی فرمان می برند و بمحایات این نواحی ^{براه} ماضی ^{مشهد} و اسطه
 نمی نمایند اگر این مردم را بجز و قهرکام فرمایم نام ^{نیکم} زبشتی ^{منفر} که در ^{دو} وقت
 من همه آشت که آنچه در غیر وقت ^{بمنزل} آید ما و اسکند نوشت که ^{قد} ^{حاکم} ^{ان}

آن ناحیه پس من فرست تا بر احوال مردم آنجا استعلام کنم اسکندریه
 انسانی خاک پس در فرستاد و مادر اسکندران خاک را دیده بعضی ^{بسیار}
 درشت و برخی را نرم یافت و آن خاک را فرمود تا تنگ کردند و بسایند
 آن یکسرا بنهند و اعیان روم را طلب داشته بر سبب نشانند و حدیث
 را قبا اسکندریه بنامی شهرماده و میان آورده فرقه کنند بنامی این شهر را
 مرز بین فست قام در آب انداختن است و کرده ای این صورت را بسپند
 داشتند مادر اسکندریه فرمود که امروز بر دید و فردا میان آید تا آنچه خاطر ^{راک}
 فرایند بنفتم رسانیده آید و در دیگر چون اکابر مردم مجلس اسکندریه
 کشید ایشان را هم بدان سبب نشانند اما خاک را در آن برداشته بود
 با ایشان حدیث سخن در برون بان را ندید جمع متن الخط کشند که رای پناه
^{ماده} ~~مردان~~ ^{ماده} ~~مردان~~ است و بنامی شهر چین مستلزم نام نیک و مویب ثواب ^{ماده}
 با اسکندریه نوزاد صغیران که از آن خاک استعلام کرده ام که اهالی آنجا

سفر

شعبه احوال و تملک المزاج باشد باید که در بیع امر با ایشان مشورت کنند
 و از آن جماعت اعتبار بگیرد چون نامه مادر با اسکندریه رسید خوشدل شدند و
 از هر چه وجه عبارت شهرماده مشغول شدند و آورده اند که روزی استادان
 سهران تمبره روانه خوش اشغال سفردند و اسکندریه از زمان آنجا ^{سید}
 تا کاه از جانب روم قاصدی رسید و گفت بنامی لاک از مادر اسکندریه ^{سید}
 اسکندریه گفت مادر یا کتاخی خشک فرستاد است و این دروازه باین ^{اشتهار}
 یافت و بکنه استعمال بد و از آن خوش قرار گرفت که باره ^{خند}
 سبب او شین یکاوس و پورا اندون ما ارتفاع داده و اسکندریه ^{کس}
 بیرون ما بلند کرد و ایند و بر هم او پورا اندون را در ای این دار پرداخت
وجه دیگر سفینه مروی در تاریخ خود آورده که از مولانا طرالدین ^{خند}
 شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتیم که سمری از سمران مرسل ^{خند}
 جیرل شهرماده را بنام دهنده با تمام رسانید **وجه دیگر** ازین بابی ^{خند}

میکرد **و نظم** لهراسب نهادت بری را بنیاد **ک** کشتا سبب بان بنای
 بنیاد **ه** بهیچ بس از آن عمارت آن نو کرد **ا** اسکندریه و سیشیم داد
وجه دیگر ابوالحسن صفرائی بواسطه آن حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم **و** وایت کرده است که آنحضرت فرمود که حضرت فخر سبحان و تعالی
 جل جلاله در خراسان مزیست که از اهرآه خزانند حضرت الباقی **و** از زمین
 آن شهر بنا کرده اند و آن حضرت الهی بر آن شهر برکت خواسته اند **و** این **المطهر**
 مالینی همه الله و ایت کرده اند که کت **و** روزی بر باره **ه** برآه نشسته بودم **و**
 گذشته از وی اعتیاد تا علی میبودم تا کاه حضرت با قام و بدم خدمت می کردند
 به کاری گتم در اندیشه **و** نکال و نقاشی **و** الیل و نما **و** طول مدت این
و بیغ ستودان آجناب کتای محمد ابن بلده من با دوام که بگری غظیم بود **و** بان **و**
 که گفتند **و** خانسیب **و** رسته بود بعد از آن مشاهده **و** سز که **و** سبب
 شده **و** از همین شهری میروند که می بینی **و** هم از حضرت حکم منور که مرفوع **و**

هرآه در ایامی نهاد بوده **و** زینو که حالا مرچا سوری هرآه است **و** رسالت
 آوریده **و** در اینجا غریب **و** عزیز کش **و** میگردیدند **و** جای خطرا که بود **و** بیجا **و**
 بد اینجا رسیدی **و** فرق کشی **و** برای عالم آبی **و** سالکان **و** سالک **و** توفیق **و**
 تمام **و** آن محسن **و** بر شیده **و** نخواستند **و** که بلده **و** فاخره **و** هرآه **و** حرسها **و** الله **و** الهاد
 اینرا **و** ایام **و** رسالت **و** شهر **و** و اعوام **و** مواج **و** مع مشایخ **و** نظام **و** منبع **و** اکابر **و** السلام
و مسکن **و** علماء **و** اعلام **و** و ما من **و** سادات **و** کرام **و** و زینگاه **و** طوایب **و** نام **و** قدرت **و** بلاد
و و بیای **و** اقالیم **و** عالم **و** بوده **و** هست **و** کلید **و** ادخلها **و** اسلام **و** آمین **و** دیاره **و** ادوة
 گریه **و** مرضها **و** العورات **و** از نعت **و** ساعت **و** و زهت **و** دعای **و** سما **و** حشر **و** کتای **و** آب
و لالشی **و** غایت **و** عذوبت **و** عزت **و** از ای **و** چشمه **و** حیوان **و** و برای **و** و وح **و** افزایش
و وح **و** تخنیت **و** وان **و** حیات **و** **شهر** بحر **و** سموات **و** آتش **و** انزال **و** اسلبیل
 مرفه **و** فرخت **و** هفت **و** هشت **و** جا **و** روان **و** آب **و** و با **و** است **و** چون **و** با **و** سبب **و**
 آب **و** فخر **و** باد **و** جان **و** بخش **و** جهان **و** آب **و** لوب **و** بین **و** وان **و** ان **و** نعت **و** فایت

نقد مرد و بیش نقد مینام سپهر بخارند و ان لطافت عمارات علیّه و
 آینه نیش خندان و سد پر عرصه انفال و تشرکته **شعر** قبه اللاک
 شیطانیست امرتغ ، روضه زرد و سرش ساقش لولیدز ، آسمانان
 زرد و سفید بر فرمش دستان ، احمر از ابر حرم سخن میروندش سبزه به با
 چون سپهر و بر بدایع چون بهشت ، بلکه آمد این وان بانسب قصرش
 زان برای معتدل داد که آمد جاودان ، چون بهشت امین ز سرهای
 گرمای سر ، واسع نقد بر اساسش المکر ز تیب داد ، وینه و نغنی
 بر کز که داد و زمین ، به جعبتی معر و فت که گوشش برشش سامعان اجناس
 امضا شنبه و نظیر آن نشینده و بهیا معینی بر صورت که دیده کردون
 بالک فریما کرد جهان کرده این ستار جمیبت و بهج خطه ذبده **نظم**
 ساکن او جمله بزگان ملک ، گوشه بگوشه همه ارکان ملک ، **شعر** با جود
 بلند ، گشت ز انبال برهان بره نشند ، حصن چو ذرات ام اندر صفات ،

حرمها

حرمها الله من الخانات ، ان قرالی آن آثار بی و بدست دور و ان تراخی او
 ترک و شبست همبر **شعر** مردم او جمله فرشته سرشت ، فرشته و
 فرشت خرمی در اهل بهشت ، و مهر بندی که فالامعراست و بطرف جنون میرا
 و نهند آفاده و انرا و اهل دور و نشینند اسامه مهر بندی که ملک عزالدین کرد
 اعدا شمرده و اهل اندکان دغایت و سفینه مینا بجه نظر آن از جنی اهل بهشت
 آه بند شیخ حرم و ان تراخی ملا سبانت اسر بر فیه و زنان که تزیب بکشم
 دور و ز سمنت و حضرت و ساد قضا ان کنیستان امیر تور کورگان امانت
 شبیه بعد ان فتح طبله برانه آرا منهدم کرد ایند چه از غایت سفت صنوبر
 آن در نهایت عبرت بود و اکنون شهر شمل برود و تفصیل است و ما بین برود
 ده کن فرجه است و صد و جمله و نه برج دارد و نظر آن بلده ان دور و ان فریما
 نماند و ان که ملک و از در بفرش اطراف بر او و بنسبت قدم اتفاق افتاده
 خندان و تزیب بهشت نبع عربان داد اما چون مدت است که آرا منهدم کرد و ماند

هندان عن ذار و مسجد جامع که فضایل و برکات آن از حد و حصر از کثرت
 و بسیار در ب صحاف و حرسش واقع شده و قلعه اخبار الدین که شمه ارض است
 آن بکرات درین اوراق مذکور گشته و اخلاص و کثرت شهر است و چون داخل این
 بلده طبعه بپنجاه جری چه آب و آن نیست باغ و بسیارین فطیله است اما درین
 از فراخی که در کادنا که در جنبه ما بسیار بلده از قریه باستان آن فضا
 ساق سلمان که زرب شش فرسخ است تمام وشت و کوه و باغ و بستان
 و خیره و گلستان گشته **نظم** صفای بهمت روی زمین سقاخانه
 مرده آب لطافت را من اعلی را سیاه مرغه این روضه سبزانی کنین
 مرده گشت زمین مرغرا اعلی را و از دروازه دو برادران تا بلده سالان که
 فریب و در سنکت بقاع دلپذیر و نشان از بی نظیر متصل یکدیگر بسعی و
 تا سبب یافته بلکه از دره مذکوره با کوه اسکلی که چهار فرسخ مساحت دارد
 و از او به ناکوسویه که سی فرسخ است باغات و چهارات و قریه و بلوکات این بلده

لقدوسا

مناجح خبا آدم را استقبال **نظم** مشرف لکنل دو و بهین زاء از بد و نیک است
 داند ماه عالم بوزد و رشب تا ماهی نو مشرف رجاء داند بنی امیر
 فرزند و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد
 حینت و کامکاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب بای صاحب تدبیر
 صورتی صفت و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی
الهدایة بالطبیعة الرواقیه هادی دقایق معانی مغرب حضرت نظام الدین
و الدیناد الدین امیر علی شیر خلد الله طلال معالیه و قرن بالخلود ماثر ایام
و لیا لیه پاکیزه طینتی که بر تین تمذیب اخلاق و تطیب احوال و تزکیه
 نفسی و قضیه طبع لطبت نایز شده و از تونک علم نعلی و نعلی و نعلی و نعلی
 فضایل و کمالات علمی و علمی بصیامی کامل و خطی از محطی آمده صافی و نوری
 که صحابت منشورات فضامت و نایز کاتر من الباقوت و المهابان زبیر
 وساح حور مصورات فی الخیام می زیید و لطابت منظومات بلاغت شعرا

زین درینت گوش و کردی و لدان بخندون اذا را نیم جسمی ^{شاید}
بیت خانه او چون کراهتشان شود ، نظم سخن اولی و در جان شود
در کسب خلافت ، او را قیامت جمادی تری بر او وانی و درینین و قایم اقا
مجزا نا مصطوی عمریا و کافی **بیت** از نفل توه قایم نیان بین است
ز نفل توه حنا بن قرآن میراست از کسای طبع سلیمین خیره نسیم خجند
از دوان دهن مستغنی آب میوان منتقل **بیت** ای نظیر توه بر ای
و جود ، شفا ده قدم زکم عدم ، و ن شایه نکلک و لای غایه
تصلک و کز ان آنحضرت تصصت بعضا انسان و منجلی حملات ^{بیت}
و منجلی اخلاق الهی در صورت باوصاف رفیقه ناشایه در کب خال
و منجیب از اعمال ذمیده و آن مندا ابتاع فناع و عمارت نکلک ارتفاع کدما
بیت عالی تهنس راطرات حبان حضور ما در مالک خراسان از عا سعا
خرانش و مساجد و الشقا و غیره ساخت بر کربج پادشاه ذو شوکت

صاحب

صاحبشست بهارت عشق موفق و میرگشته و نخواست **بیت**
ساخت عمارات برع جهان ، فی برود و هم بقعدا آن ، نکلک شان
و سمت آسمانین ، صفتشان غیرت طرد برین ، و از جمله انبیه و
عمارات شیعیه این صاحبی دولت مسجد جا میست که و کما در ای جمله عمارت
نزلک ما بوشش با تمام سید و الهی آن بقعه شریفه بوضع غریب و طبع ^{مستغنی}
شده طاق سپر آسای مفسوره اشع بهمره جهان غیب نما و ادوران ^{نکلک}
در سایش و مطهره خاک طاق آفتاب و برای نقضای روح اثر است
ترانیم حبان و چهار منعه اطرافش از قایت نکلک و ترین غیرت ^{نکلک}
رضوان از نزهت و زات خفاصت شارس معنکسان عالم الاستیع و
مرور و از نکلک استیع و اذان مؤذنان مسجیان ملا اعلای رفیع و حضرت
بیت مسجد اوجام فیض آله ، نزلک خطیب او نا باه ، بر مره نکلک گرفته
شهی ، منبرش از خطیب بیت الهی ، نکلک استیع کبینه درون



۲۶۰

3111

مائه نه کسند و الا بدون ، طاز جلدش ببلک کت جنت ، حامله کت
 فلک در نشت ، قبا او بر سده با ای جرح ، فرشتش لعلش و ای
 دور و در این بقعه بزکوار بره کونه نفوس بی بیع که اگرمان نفاشش
 بودی از کمال لطافت و فرات آن المکت نجیب بدین کز نفی مزین است
 با مزاج اغراضات قریب و مبعادات نجیب و اصناف متابع و بدایع و طیفه ^{کایه}
 محل **جیب** بر آتشش نکاه از فرشت استف ، مهندس ابرو فکر و نظر
 و نعت ، مسدود از اب لکک نیک نجبان ، نخلستان در این دنیا
 دنیا بر آنک حکیم علی الاطلاق از راه شناسایی شده ، فرم مؤمنین قانون
 کلیات شفا ، مرفی سب حرمان ، با عبادت طیب لبیب رحمت آن حضرت ^{توسیع}
 فرموده و اسباب حصول اغراض ملولان مختلفه المزاج را با نفاشش
 الباس عالجش در الهمزه و در جنب این بقعه مبارکه و از شناسایی ^{کال}
 تملک و تزین ساخته و پرداخته نموده بر پیشش مانند مسمی ^{مدر}

۵

دعا

۲۶۱



۲۶۲

